

مکتب
ابو نعل پارس بن علی سستونی

خردنمای جان افروز

دکتر محسن و عابدی

۶۰۰ ریال



F06761

مرکز نشر معارف



طهر الاسلام - اول مسعود تلف: ۳۹۱۵۱۰

خود را با این قور

پیر و پند و سنن -
نظم -

PIR

۴۰۰۰

خ ۴۵ /

۱۳۶۸



کتابخانه عمومی دفتر تبلیغات اسلامی قم

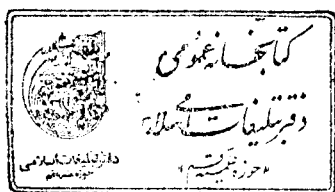
کتاب: **حرد نما جان افروز**

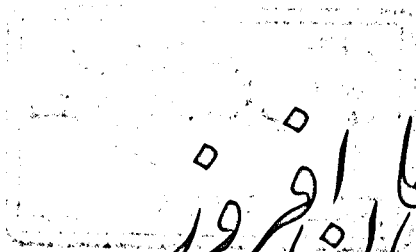
مؤلف: **دکتر محمد عابدی**

موضوع: **اخلاق**

شماره ثبت: ۲۳۱۳۹ قفسه: ۱۱۱ شماره: ۵۱۶

بسم الله الرحمن الرحيم





خردنمای جان افروز

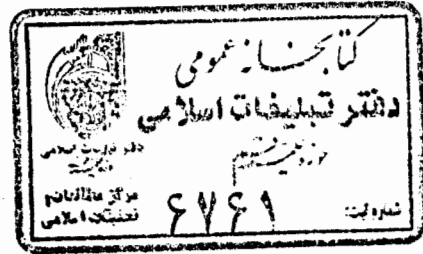
تألیف

ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی

قرن هفتم هجری

مقدمه، تصحیح و تعلیقات

دکتر محسن عابدی



■ خردنمای جان افروز

- تألیف : ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی
- مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر محمود عابدی
- مرکز نشر فرهنگی رجاء
- چاپ اول : تابستان ۱۳۶۸
- تیراژ : ۳۳۰۰
- لیتوگرافی : الوان
- چاپ : پژمان
- مرکز پخش شماره ۱ : خیابان ظهیرالاسلام، اول مشیرمعظم، پلاک ۱
- تلفن ۳۹۱۵۱۰
- مرکز پخش شماره ۲ : خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، پلاک ۲۳۰
- تلفن ۱ - ۴۱۵۶۳۵۰

فهرست مطالب

آغاز سخن	نُه
مقدمهٔ مصحح	یازده
روش کار	بیست و یک
نشانه‌ها و رمزها	بیست و سه
مقدمهٔ خردنمای جان افروز	۱
۱- در خرد برزیدن	۲
۲- در خون ناریختن پادشاه	۴
۳- در استزادت نداشتن از پادشاه	۶
۴- در پادشاه که طریق عدل نسپرد	۸
۵- در آنچه پادشاه ممسک نباید	۱۰
۶- در کینه نداشتن پادشاه از کس	۱۲
۷- در پادشاه عادل ممسک	۱۴
۸- در کسی که از خاندان ملک بود و بر پادشاه بیرون آید	۱۶
۹- در قهر کردن خارجی که ملک جوید	۱۸
۱۰- در پادشاه ظالم	۲۰
۱۱- در سرنگاهداشتن از دوست	۲۲
۱۲- در وزیر ناصح	۲۴
۱۳- در دبیری	۲۶
۱۴- در راستی کردن	۲۸
۱۵- در مردم مُسرف	۳۰
۱۶- در ستایش هنر	۳۲
۱۷- در صفت بخیل	۳۳
۱۸- در کاهلی	۳۴

شش / خردنمای جان افروز

- ۱۹ — در تیمار داشتن آزاد مردان ۳۵
- ۲۰ — در نگاه داشتن نعمت ۳۶
- ۲۱ — در قناعت کردن ۳۸
- ۲۲ — در مردم حسود ۳۹
- ۲۳ — در مال جمع کردن پادشاه ۴۰
- ۲۴ — در غم ناخوردن از کار نامده ۴۲
- ۲۵ — در طلب زیادتى ناکردن ۴۳
- ۲۶ — در شکر گزاردن ۴۴
- ۲۷ — در رضا دادن به تقدیر خدای، عزوجل ۴۶
- ۲۸ — در متابعت هوى ناکردن ۴۸
- ۲۹ — در آهستگی نمودن با دیو مردم ۴۹
- ۳۰ — در مردم بسیارگوی ۵۰
- ۳۱ — در خرسندی کردن ۵۲
- ۳۲ — در عیب ناجستن مردمان و بغی ناکردن ۵۴
- ۳۳ — در شنودن سخن از هرکسى بتمام ۵۶
- ۳۴ — در مردم کبرآور ۵۸
- ۳۵ — در مردم بی نفس ۶۰
- ۳۶ — در مردم شوربخت ۶۲
- ۳۷ — در تیمار داشتن فرزند بدگوهر ۶۴
- ۳۸ — در نیکوکاری ورزیدن ۶۶
- ۳۹ — در مردم لجوج ۶۷
- ۴۰ — در مردم بدخوى ۶۸
- ۴۱ — در بردبارى ۶۹
- ۴۲ — در خاموشى ۷۰
- ۴۳ — در پرهیزکاری و شرم ۷۲
- ۴۴ — در کارکردن به مشورت اهل رای ۷۴
- ۴۵ — در صبرکردن ۷۶
- ۴۶ — در مردم سخن چین ۷۸
- ۴۷ — در مردم نیک عهد ۸۰

۸۲	 در جوانمردی	۴۸
۸۴	 در پنج خصلت نکوهیده، اول بدگمانی	۴۹
۸۵	 در بخیلی	۵۰
۸۶	 در دوست طماع	۵۱
۸۸	 در دوست بددل (= ترسو)	۵۲
۸۹	 در دروغ زن	۵۳
۹۰	 در مردم نادان	۵۴
۹۱	 در دشمنی که کید خویشتن پنهان دارد	۵۵
۹۲	 در حزم و اندیشه در کارها	۵۶
۹۴	 در خوی خوش	۵۷
۹۶	 در مردم سبکسار	۵۸
۹۸	 در اندازه خویش نگاهداشتن در طلب چیزها	۵۹
۱۰۰	 در نیابت نگاهداشتن به امانت	۶۰
۱۰۲	 در سخن ناگفتن میان دو ناجنس	۶۱
۱۰۴	 در مشورت کردن	۶۲
۱۰۶	 در ابقا ناکردن از بدکرداران	۶۳
۱۰۷	 در هنر آموختن پیوسته	۶۴
۱۰۸	 در تأخیر ناکردن در کارها	۶۵
۱۱۰	 در دشمن دانا	۶۶
۱۱۲	 در هنرمندی و نسب	۶۷
۱۱۴	 در زیان افتادن از بهر دیگران	۶۸
۱۱۵	 در ننگ ناداشتن از کارها	۶۹
۱۱۶	 در مردم بدنام و بدکردار	۷۰
۱۱۸	 در بی مروتی [نا] کردن با فرزندان و خویشان	۷۱
۱۲۰	 در اندوه ناداشتن در جهان	۷۲
۱۲۱	 در مردم نیکونام	۷۳
۱۲۲	 در هنر و فضل اظهار کردن	۷۴
۱۲۳	 در تأمل کردن در شنودن سخن	۷۵
۱۲۴	 در فرزند که به سیرت پدر رود	۷۶

هشت / خردنمای جان افروز

۱۲۶	۷۷ — در خون ناریختن به ناحق
۱۲۷	۷۸ — در فرصت نگاهداشتن
۱۲۸	۷۹ — در نام جستن
۱۳۰	۸۰ — در نافریتن و فریفته ناشدن
۱۳۱	۸۱ — در همنشین
۱۳۲	۸۲ — در خطر کردن در طلب بزرگی
۱۳۴	۸۳ — در عفو کردن گناه
۱۳۶	۸۴ — در حرص نمودن
۱۳۷	۸۵ — در مزاح نا کردن
۱۳۸	۸۶ — در ایادی یاد نا کردن با هیچ کس
۱۳۹	۸۷ — در التجا کردن به دشمن
۱۴۰	۸۸ — در طلب کردن شادی
۱۴۱	۸۹ — در صحبت نا کردن با بدان
۱۴۲	۹۰ — در نا آزدن مردم
۱۴۳	۹۱ — در تأمل کردن پادشاه در حال مردمان
۱۴۴	۹۲ — در هزیمت بهنگام
۱۴۶	۹۳ — در کاری ناشدن که عاقبتش وخیم باشد
۱۴۸	۹۴ — در خشم فرو خوردن
۱۴۹	۹۵ — در طلب کردن از هر کس آنچه از او آید
۱۵۰	۹۶ — در راز نا گفتن با زنان
۱۵۲	۹۷ — در آزمودن دوست در حال خشم
۱۵۴	۹۸ — در کسی که ستایش و نکوهش نیرزد
۱۵۵	۹۹ — در مردم منافق
۱۵۶	۱۰۰ — در نیکویی کردن
۱۵۹	تعلیقات و توضیحات
۱۸۹	فهرست احادیث
۱۹۳	فهرست لغات و ترکیبات
۲۰۱	فهرست اعلام
۲۰۵	مشخصات منابع و مراجع

باسمه تعالی

آغاز سخن: ۱

سخنان مرد اخلاص و عمل و علم، امام علی (ع) — پس از قرآن کریم و احادیث نبوی — از همان قرنهای اولیه تاریخ اسلام همواره پشتوانه فکری نویسندگان و شاعران بوده است، و گذشته از بهره‌هایی که محققان و مؤلفان نامبردار ما از این سرچشمه غنی و گنجینه گران مقدار برده‌اند، آثار درخشان و عظیمی از جمع و تألیف و شرح و ترجمه این سخنان پدید آمده است. بخش کوچکی از این آثار، کتب و رسایی است که صاحبان ذوق و شاعران فارسی زبان با به نظم آوردن مضمون سخنان آن امام همام (ع) ساخته و پرداخته‌اند. رساله حاضر — خردنمای جان افروز — را نیز باید از زمره این سلسله محسوب داشت. گو این که در این میان کار ابوالفضل مستوفی — مؤلف این رساله — از صفت و لطف خاصی برخوردار است، چه وی به جای آن که سخن حکمت‌آموز امام (ع) را ترجمه و شرح کند و احیاناً مفهوم آن را به گونه‌ای به رشته نظم کشد، آن را با اشعار دلپذیری از حکیم سخن فردوسی — و سخنان نغزی از دیگر ناموران تألیف و ترکیب کرده است. این بیان مکرر و مؤکد که خود نوعی مقایسه و تطبیق این اقوال به ظاهر گونه‌گون است — چنانکه خود مؤلف می‌گوید — می‌تواند آن معانی را به طرزی دلنشین در خاطر خوانندگان بنشانند و امید می‌رود که آنان را به این

اصول اخلاقی — انسانی راهبری کند.

نگارنده در جستجویی که در پیرامون سخنان علی (ع) در متون فارسی داشت، در گیرودار کار «مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی طالب»^۱ رشید و طواط و جستن دستنوشته‌های موجود آن، به نسخه‌ای از این رساله رسید و آن را مطلوب خود و رساله‌ای دلنشین یافت و از این رو در صدد تصحیح آن برآمد و حاصل کار او پس از جستجوهای این شد که اکنون، هدیه پیشگاه ادیبان و ادب دوستان می‌سازد.^۲

جای آن دارد که در اینجا از مسئولان محترم نشر فرهنگی رجاء سپاسگزاری کنم که امکانات طبع و نشر این گونه آثار فرهنگی را فراهم می‌آورند و هم از برادر جوانم آقای عباس روزی طلب که در این کار شوقی دارد و همتی مخصوص می‌ورزد.

و توفیق از خداست. محمود عابدی

۱ — این کتاب جزو سلسله انتشارات بنیاد نهج البلاغه در سال ۱۳۶۵ منتشر شده است.

۲ — تا آنجا که ما می‌دانیم خردنمای جان افروز یک بار با نام «خردنامه» و به همت شاعر هنرمند آقای عبدالعلی ادیب برومند در سال ۱۳۴۷ به چاپ رسیده است.

مقدمه مصحح

ابوالفضل مستوفی و خردنمای جان افروز

آگاهی ما از تاریخ زندگی و شرح احوال ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی محدود است به آنچه از مقدمه کوتاه او بر رساله «خردنمای جان افروز» فهمیده می شود، و یا آنچه به مدد دستنوشته های موجود از آن رساله می توان دریافت.

کهنترین نسخه ای که از این رساله به دست ما رسیده است همان است که محمد بن سعد نخجوانی، معروف به ابن ساوجی^۱، در سال ۷۲۹ هجری قمری در شهر اصفهان نوشته است. بر پایه این تاریخ باید دوره عمده زندگی مؤلف را پیش از قرن هشتم (= ششم و هفتم) دانست. اما جز این، چیز دیگری در این باب از نسخه های خطی یا از نوشته او بر نمی آید، مگر این که بگوییم برخلاف معمول آن روزگاران ابوالفضل مستوفی اثر خود را تحفه درگاه بزرگی نکرده و آن را آشکارا به نام کسی ننوشته است، و بنابراین می توان احتمال داد که مؤلف حداقل در روز تألیف خردنمای جان افروز پیوندی با دربار امیر و وزیری نداشته است. البته در جایی از این رساله نشانه ای نیز نیافته ایم که پیروی او را از کار و

۱ — برای آگاهی بیشتر از احوال ابن ساوجی رک : مقدمه استاد محمد تقی دانش پژوه بر فرمان مالک اشتر، ترجمه حسین علوی آوی (به خط ابن ساوجی) از انتشارات بنیاد نهج البلاغه،

نوشته‌ای بروشنی برساند اما اگر به یاد آوریم که «مطلوب کل طالب» رشید و طوط (م: ۵۷۳)، در شرح صد کلمه از کلمات امیرمؤمنان علی (ع) و در میانه‌های قرن ششم پدید آمده است، و خردنمای جان افروز نیز به گونه‌ای شرح صد کلمه از کلمات آن امام بزرگوار است، باید رساله اخیر را هم چون «برید السعادة»^۲ محمد بن غازی ملطیوی (تألیف سالهای ۶۰۹-۶۱۰) به دنباله مطلوب کل طالب و از آثار اواخر قرن ششم به بعد به شمار آورد.

اطلاع ما در پیرامون زندگی ابوالفضل مستوفی همین است، مگر روزی از وی اثری دیگر و نشانه‌ای گویاتر به دست آید و تاریخ حیات او را روشنتر سازد.

خردنمای جان افروز

چنانکه از سخن ابوالفضل مستوفی برمی‌آید^۳، او خردنمای جان افروز را بدین قصد نوشته است که مطالعه «سخنان خوب» آن شایستگی قربت و منادمت پادشاهان و بزرگان را حاصل آورد و آموختن «گفتار لطیف» آن قاعده الفت و مودت را استوار گرداند، و از آنجا که — بنا به گفته‌ی وی — آدمی به مقتضای طبیعتش وقتی سخنان حکمت‌آمیز به نظم و نشر می‌شوند جانش برمی‌افروزد و می‌آساید و هنگامی که آن را به خاطر می‌سپارد و به کار می‌بندد سزاوار نام خردمندی می‌شود، کوشیده است تا مجموعه‌ای از عالیت‌ترین نکات و دقایق اخلاقی

۲ — برید السعادة خود به دنبال مطلوب کل طالب نوشته شده و مؤلف آن کلمات دهگانه امام (ع) را از همین کتاب گرفته است. رک: برید السعادة، به اهتمام محمد شیروانی، از انتشارات دانشگاه تهران، ص ۶.

۳ — متن حاضر، ص ۱

و اجتماعی را از زبان بزرگان و فرزندگان تألیف کند^۴. برای این کار سخنی از نامداران روزگار را مقدمه کلامی از پیشوای پرهیزگاران، علی (ع)، ساخته و آن را با ابیاتی از حکیم دانای طوس به پایان آورده است. بدینگونه هر سخن از صد سخن حکمت‌آمیز و آراسته کتاب او به سه زبان و بیان پرداخته شده و در سه بخش فراهم آمده است، بدین ترتیب:

۱ — بخشی که سخن نامداری است و احتمالاً از متون عربی ترجمه شده است.

شماره این صاحب سخنان — آنان که به اسمشان تصریح شده است — سی تن است، و از آن جمله‌اند: بزرگمهر — که سخنان منسوب بدو از دیگران بیشتر است — و عمیدالملک کندی (م: ۴۵۶) — که متأخرتر از سایرین است — و سرانجام خود امام (ع) که چهار فقره از این اقوال نیز به آن حضرت نسبت داده شده است.

۲ — بخشی که از کلمات قصار و سخنان کوتاه منسوب به علی (ع) است^۵.

۳ — بخشی که از اشعار فردوسی (م: ۴۱۱ یا ۴۱۶) است. مؤلف در انتخاب این ابیات ظاهراً همه شاهنامه را از نظر گذرانده، و برای این که مفاد شعر با نشر و هم با عنوان سخن موافق درآید، چه بسا

۴ — این کار البته سابقه‌ای طولانی و نمونه‌هایی فراوان دارد و آثار گرانمایی مانند قابوسنامه (پندنامه) و سیاستنامه و... را باید از گوهرهای این رشته به حساب آورد، و هم رک: مقدمه استاد محمد تقی دانش‌پژوه بر جاویدان خرد، از ابوعلی مشکویه (= مشکویه)، از انتشارات دانشگاه تهران.

۵ — سیزده کلمه از این کلمات — با اندک اختلافی در الفاظ — در مطلوب کل طالب آمده است.

کلماتی از آنها را تغییر داده و احیاناً مصراعهایی از دو بیت مختلف را با یکدیگر ترکیب کرده است.^۶ تعداد این ابیات در متن حاضر بیش از دویست و هفتاد و پنج بیت است که غالباً در حکم امثال سائرند.^۷ گفتنی است که:

توجه و تمایل ناخودآگاه مؤلف به سخن فردوسی باعث شده است که بخش نخست در پاره‌ای از موارد تحت تأثیر شعر قرار گیرد، چنانکه گویی در آنجا شعر به نثر برگردانده شده است.^۸

آن چنان که گفتیم مؤلف اشعار فردوسی را از جای جای شاهنامه انتخاب کرده و پیداست که این ابیات وقتی در کنار هم قرار گیرند احیاناً پیوستگی مطلوب را نمی‌توانند داشت، اما در این گونه موارد تغییر مناسب واژه‌ها چنان خوش افتاده است که بندرت ناپیوستگی محسوسی را در ابیات می‌توان دید.

سعی مؤلف بر آن بوده است که سخن واحد حکمت‌آموزی را به نظم و نثر بیاورد، و غالباً نیز چنین است، اما در بعضی جایها این تشابه و تناسب و این وحدت کلمه حفظ نشده است.^۹ چنانکه گاهی نیز کلام امام(ع) با زمینه سخن ربط و پیوند مطلوب را ندارد.^{۱۰}

این رساله در قرن ششم و هفتم و به قصد کسب شایستگی قربت و منادمت پادشاهان و بزرگان پرداخته شده است^{۱۱}، و از همین رو چندان

۶- رک: سخن شماره ۶، ۱۲، ۱۳ و چند مورد دیگر.

۷- بسیاری از این ابیات در امثال و حکم دهخدا آمده‌اند.

۸- رک: سخن شماره ۲۰، ۲۴، ۲۹ و مواردی دیگر.

۹- رک: سخن شماره ۲، ۳ و ۷۱.

۱۰- رک: سخنان شماره ۲۴ و ۶۸.

۱۱- رک: متن حاضر، ص ۱.

غریب نیست که اگر تأکید بر «خون ناریختن پادشاه» و «استزادت ناداشتن از پادشاه»^{۱۲} در صدر کتاب بنشیند.

اما ارزش کتاب، خواه از نظر اخلاقی و انسانی و خواه از جنبه های مختلف ادبی، بر هر محقق سخن شناسی آشکار است و روشن است که البته این چند نکته و خرده نمی تواند از قدر آن بکاهد. خواننده برای آن که از کمترین ارزش این رساله آگاه شود کافی است به لغات، تعبیرات و ترکیبات کهنی بنگرد که در ضمن کتاب آمده است و ما آنها را در جای خود - فهرست لغات و ترکیبات - آورده ایم.

سابقه جمع و تألیف و شرح سخنان امام(ع)

فراهم آوردن مجموعه ای از احادیث نبوی و کلمات قصار دیگر پیشوایان دین سابقه ای دیرین دارد و احتمالاً به اواخر قرن نخست هجری باز می گردد^{۱۳}. اما درباره سخنان امام علی بن ابی طالب(ع) باید گفت - تا آنجا که ما می دانیم - نخستین کسی که بدین کار اهتمام ورزیده است شاعر و ادیب معروف عرب، ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ (م: ۲۵۵) است که مجموعه منتخب او «مائة کلمة = صد سخن» نام دارد و هم اکنون در دست است. پس از مائة کلمة جاحظ، کتاب عظیم و گرانقدر نهج البلاغه گزیده ای از خطبه ها و نامه های امام(ع) است که سید شریف رضی (م: ۴۰۶) آن را جمع و تألیف کرده و بالغ بر ۴۸۰ کلمه (= سخن) از کلمات حکمت آموز امام(ع) را نیز در پایان آن آورده است. «دستور معالم الحکم و مأثور مکارم الشیم»، «عیون الحکم

۱۲ - رک : سخنان شماره ۲ و ۳.

۱۳ - اتقان المقال، به نقل پژوهشی در اسناد و مدارک نهج البلاغه، ص ۱۵۹.

والمواعظ» و «غرر الحکم و درر الکلم» نیز مجموعه‌هایی از سخنان منسوب به امام (ع) هستند که به ترتیب به وسیلهٔ ابوعبدالله محمد بن سلامه، معروف به قاضی قضاعی (م: ۴۵۴)، علی بن محمد واسطی (که در سال ۴۵۷ کتاب خود را تألیف کرده) و ابوالفتح عبدالواحد آمدی (زنده در اوایل قرن ششم) فراهم آمده‌اند. این کار البته در قرنهای بعد نیز ادامه یافته و سبب پدید آمدن آثار متعددی شده است که پرداختن به ذکر اسامی و مشخصات آنها از حوصلهٔ این مقال بیرون است و خوانندهٔ طالب باید به کتبی که در این باره نوشته شده است مراجعه کند.^{۱۴}

کار دیگری که در همین زمینه‌ها انجام گرفته شرح این آثار و احیاناً به نظم آوردن مضمون آن مواعظ و حکم به زبان فارسی است، و تا آنجا که ما یافته‌ایم اولین ادیب و شاعری که از وی در این باب اثری باقی مانده رشید و طواط شاعر معروف قرن ششم هجری (م: ۵۷۳) است. این شاعر ادیب که در نظم و نثر ماهر و نامدار و در زبان فارسی و تازی استاد و صاحب آثار بوده است در کتاب خود «مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی طالب» هر کلمه از «مائة کلمه» جاحظ را به هر دو زبان شرح کرده و در پایان مضمون هر کلمه را به نظم آورده است به ترتیبی که ذیلاً نمونه‌ای از آن را می‌بینیم:

الْتَضِحُّ بَيْنَ الْمَلَأِ تَقْرِيعُ.

(نصیحت در میان انجمن سرزنش باشد.^{۱۵})

معنی این کلمه به تازی: مَنْ نَصَحَ أَخَاهُ عَلَى مَلَأٍ مِنَ النَّاسِ فَقَدْ

۱۴ - رک : الذریعه الی تصانیف الشیعه از حاج آقا بزرگ تهرانی، مصادر نهج البلاغه و اسانیده از عبدالزهره حسینی، کتابنامهٔ نهج البلاغه از رضا استادی.

۱۵ - این ترجمه‌ها را بعدها افزوده‌اند.

هَتَكَ سِرَّةً وَأَفْشَى سِرَّةً.

معنی این کلمه به پارسی: هرکه دوستی را نصیحت کند تنها باید کرد، چه نصیحت در میان مردمان فضیحت باشد، شعر:

گر نصیحت کنی به خلوت کن که جز این شیوه نصیحت نیست
 هر نصیحت که برملا باشد آن نصیحت بجز فضیحت نیست^{۱۶}

حسن انتخاب جاحظ و قدرت هنر رشید و طواط چنان این رساله را مطلوب ذوق طالبان ساخته است که آثار فراوانی به پیروی از آن به وجود آمده‌اند^{۱۷}. نمونه‌ای از این آثار «برید السعاده» محمد بن غازی ملطیوی و دیگری — به گمان ما — همین خردنمای جان افروز ابوالفضل مستوفی است. این کتاب — چنانکه پیش از این نیز گفته‌ایم — همانند صد کلمه رشید و طواط حاوی صد سخن است، اما با محاسنی که در آن گرد آمده است به گونه دیگری است. مؤلف در اینجا علاوه بر انتخاب و جمع صد کلمه از کلمات قصار و مواعظ گرانبهای امیر مؤمنان (ع) که هریک جهانی از حکمت و موعظه و پند است، سخنی از بزرگی و در همان زمینه اشعاری از فردوسی نیز آورده است که هریک در جای خود ارزش خاصی به اثر او بخشیده است.

آشکار است که در این رساله غرض مؤلف آن نیست که این گفته‌ها را با یکدیگر بسنجد و درجه ارتباط آنها یا اخذ و اقتباس گویندگان را بازنماید، هرچند این اقوال به گونه‌ای قابل تطبیق و مقایسه‌اند، بلکه آنچه از کار و گفتار او ظاهر است این است که می‌خواهد نشان دهد که این اصول اخلاقی و این معارف والای انسانی

۱۶ — مطلوب کل طالب، کلمه سی و هفتم.

۱۷ — رک: مقدمه نگارنده این سطور بر مطلوب کل طالب، از انتشارات بنیاد نهج البلاغه.

پیوسته در پهنه روزگار و در جهان همه فرزندگان حاکمیتی تام داشته اند — چنانکه هنوز و همواره مقبولیتی عام دارند — تا شاید با بیان ضمنی این ارزش خوانندگان را به عدالت و راستی، و صبر و حلم و... و فراخواند و نصیحت پذیران نیکبخت را به دانایی و شکیبایی، و جوانمردی و بخشندگی راه نماید.

مشخصات نسخه های خردنمای جان افروز

در تصحیح متن از نسخه های زیر استفاده کرده ایم:

۱ — «س»: نوشته ابن ساوجی، خط نسخ خوش، تاریخ کتابت ۷۲۹، ۳۰ ورق. این نسخه قدیمیترین دستنوشته خردنمای جان افروز است که ما به دست آورده ایم، و سومین رساله مجموعه ای است از کتابخانه چیستریتی در دوبلین که عکس آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۷۰۶۲ موجود است.

ابوالمحسن محمد بن سعد، معروف به ابن ساوجی نخبجوانی، کاتب این نسخه که خود شخصی اهل ذوق و ادب بوده است، متأسفانه در بسیاری از موارد عبارات و کلمات را به ذوق خود تغییر داده است. نوشته ابن ساوجی تنها نسخه ای است که ترجمه کلمات امام (ع) را دارد و گویا کاتب این ترجمه را از خود افزوده باشد.

خردنمای جان افروز در این نسخه سخن آخر (= صدم) را ندارد و ترتیب سخنان نیز با نسخه «ص» — که ما بیشتر به آن اعتماد کرده ایم — اندکی تفاوت دارد. (نگاه کنید به تصویر شماره ۱)

۲ — «ص» از مجموعه ای متعلق به کتابخانه ایا صوفیا (ش ۴۸۱۱)، بدون تاریخ کتابت و نام کاتب، ۱۴ ورق، خط نسخ و

نستعلیق.

خردنمای جان افروز چهاردهمین رساله این مجموعه است، و به نظر می‌رسد که در میانه‌های قرن نهم نوشته شده باشد. ترتیب سخنان صدگانه متن را از این نسخه گرفته‌ایم.

عکس این نسخه نیز به شماره ۵۴۳۲ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است. (نگاه کنید به تصویر شماره ۲)

۳ — «ک» از مجموعه‌ای متعلق به کتابخانه کوپرلو (ش ۱۵۸۹)، خط نستعلیق، بدون تاریخ کتابت و نام کاتب، ۹ ورق.

این مجموعه دارای ۱۱۴ کتاب و رساله است که خردنمای جان افروز نود و پنجمین آنهاست و در حاشیه اوراقی آمده است که متن آن اخلاق ناصری نوشته خواجه نصیرالدین طوسی با تاریخ کتابت ۷۵۳ است. خط حاشیه با متن اختلاف دارد و احتمالاً از قرن نهم و دهم باشد. متن خردنمای جان افروز در اینجا مشابه نسخه «ص» و چنان است که گویی هردو از روی یک اصل نوشته شده‌اند.

عکسی از این نسخه نیز به شماره ۶۹۹۱ در کتابخانه سابق الذکر هست. (نگاه کنید به تصویر شماره ۳)

۴ — «ب» از مجموعه‌ای متعلق به کتابخانه آقای ادیب برومند، این نسخه نیز نام کاتب و تاریخ کتابت ندارد و ظاهراً از قرن نهم و دهم باشد.

خردنمای جان افروز (یا به نوشته کاتب آن خردنامه!) سومین رساله این مجموعه، به خط نستعلیق و در حاشیه ۲۷ برگ نوشته شده که متن آن از کلیله و دمنه نصرالله منشی است.

متن این نسخه به «س» بسیار نزدیک است و با اینکه موارد محذوف در آن کمتر از نسخه مذکور است، اما اغلاط آن فراوانتر است.

ما از عکس این نسخه استفاده کرده‌ایم که به شماره ۵۸۶۸ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است. (نگاه کنید به تصویر شماره ۴)

۵ — نسخه مجلس شورای ملی (سابق)، در مجموعه‌ای به شماره ۴۹۲، از کتب مرحوم حاج سید نصرالله اخوی، در هشت برگ، مغلوط و مغشوش، ظاهراً متعلق به قرن دهم و یازدهم به بعد. به این نسخه در چند مورد مراجعه کرده‌ایم و در بخش تعلیقات مطالبی را از آن آورده‌ایم. (نگاه کنید به تصویر شماره ۵)

۶ — نسخه چاپی، از انتشارات انجمن آثار ملی، به کوشش آقای ادیب برومند. مصحح محترم در هنگام تصحیح دو نسخه «ص» و «ب» را در اختیار داشته و نام کتاب را به پیروی از نوشته کاتب آن خردنامه پنداشته است.

روش کار

- ۱ — با این که نسخه «س» با تاریخ کتابت ۷۲۹ بر دیگر نسخ مقدم بود، به دلیل نقص زیاد و افتادگیهای فراوان قابل اعتماد نبود، از این رو در اغلب موارد مبنای کار خود را بر حفظ صورت قدیمی تر و ضبط نسخه یکسان «ص» و «ک» قرار دادیم، و در عین حال تمامی نسخه بدلها — حتی غلطهای آشکار — را در ذیل صفحات آوردیم. درباره کلمات منسوب به امام (ع) نیز غالباً همین روش را به کار بستیم.
- ۲ — تا آنجا که ممکن بود نشانی مأخذ سخنان امام (ع) و ابیات فردوسی را (از شاهنامه ۹ جلدی، معروف به چاپ مسکو) در پاورقی آوردیم، و آنجایی که متن با روایت آن مرجع موافقت کامل نداشت با علامت رک (= رجوع کنید) مشخص کردیم.
- ۳ — از ذکر اختلافات جزئی ابیات فردوسی با متن شاهنامه خودداری کردیم، مگر در چند مورد عمده که در بخش تعلیقات درباره آنها توضیحی آوردیم.
- ۴ — ترجمه کلمات قصار امام (ع) را از نسخه «س» گرفتیم، و با این که در بعضی از موارد کاستیهایی داشت آن را به همان صورت حفظ کردیم. عنوان «فردوسی» پیش از اشعار شاهنامه نیز تنها در نسخه «ب» آمده بود.

۵ — آنچه را که تنها نسخهٔ مجلس داشت و احتمالاً مفید فایده‌ای بود در تعلیقات آوردیم.

۶ — پس از نام گرامی علی (ع) در نسخه‌های «ص و ک» جملهٔ دعایی «کرم الله وجهه» و در نسخه‌های «س و ب» جملهٔ تحیت «علیه السلام» آمده بود، ما صورت اخیر را در همهٔ موارد حفظ کردیم و از ذکر وجه دیگر در ضمن نسخه بدلها چشم پوشیدیم.

نشانه‌ها و رمزهایی که در این کتاب به کار رفته است

- ب : نسخهٔ ادیب برومند.
س : ابن ساوجی مورخ ۷۲۹.
ص : ایاصوفیا.
ک : کوپرلو.
م : متوفی (= درگذشته).
رک : رجوع کنید.
غرر و درر : غررالحکم و درر الکلم آمدی.
[] : از خود افزوده ایم.
* : مأخذ کلمات امام(ع).
** : نشانی شعر فردوسی در شاهنامهٔ ۹ جلدی چاپ مسکو.

و بر سخن وی اعتماد نیفتد و کارهای آسان دشوار شود

قال علی علیه السلام
نفاق لمن خلی
نفاق

زبان را جو بادل بود راستی بیند ز نه بود و کاشی

همه کار دشوار آسان شود ابادش و دوستی گمان شود

تم الکتاب و الحمد لله

و صلی الله علی دینا محمد و آله الطاه

علی و آل ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب

یعنی باین کتاب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب

و العرف من علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب

مدینه اسفهان صیفت من الکتاب

شماره ۱ (نسخه ۱)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شماره ۲ (نسخه فصح)

کلمات حکما بر وفق صد کلمه و مضطرب اسما اشعار فردوسیست

بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله القوة

الحمد لله الملك الجبار وصلواته علی النبی المختار و آله الطاهرين الاخيار
خنین کوید فصل بن نوسف بن علی المستوفی که قرا بان و مناد است
بادشاهان من و خردمند بجن خوب باینده خاصه که بر سر وقت کوید و
قاعده الفت میان خردمند بکفار لطیف استوار کرد و دهناد مردم
برآشت که چون سحر حکمت بشود و در حال جان او پاسبانید و چون مغیر

آن نجات او پیوندد و کار بندد و مام خردمند ی بروی افند بدین معنی این حمد علیه السلام
بسم الله الرحمن الرحيم و تالیف کرده آمد بامبال امیر المومنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
الحمد لله الملك الجبار و با شعار حکیم فردوسی طوسی رحمه الله علیه آریسته که دانیده آمد تا
هر که تا علی کند جان او پیوندد و خرد او پیوندد و لغا از سخن در خرد و دولت
لقمان حکیم بر خویش را گفته است که غایت بزرگی و شرف در دنیا و آخرت
نزد و دواش است و هر که خردمند و دانا باشد مغایب او پدیدماند و همه نا
خو بهما که در احوال و عادات او باشد در معرض هر کدام خوبی نماید و اگر خردمند
دانا را چه فضیلت نیست این قدر پس میسر که مردمان از سر او این باشد
و قال امیر المومنین علی علیه السلام العاقل یسیر فمما یسیر حاله و متقی عیبه و باهر
خرد و همت است و دانش زمین بدال کان خداوین چه نیست زن
که شسته سخن را زوار دهنده بدانش دوا از خرد و پرورد
خردمند را خلعت ایزدیت سزاوار خلعت مکه کن که کسیت
در سیرت بادشاه و دوا کسری ارسطاطلیس کوید که بادشاه نایب
خدای تعالی است و خدا یقوال او را بدان داشته است تا عدل کند
سخن مظلومان شود و پنج جور و ظلم از زمین ملک بر کند و درخت
نیکنام بر دست عدل و دوا کسری در این است و دولت خود بنشیند
و همیشه با عدل و دوا کسری بود چون این اخلاق حمیده اکتساب کرد و
تا ملک او بود از انواع زوال امین بود و قال علیه السلام آشته خطوم
خیز من سلطان مملوکیم خیز گفت نویر و ان قبا و که چون شاه با سر محمد را

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين^۱

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^۲ وَالصَّلٰوةُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
چنین^۳ گوید ابوالفضل یوسف بن علی المستوفی^۴ که: قربت و
منادمت مجلس پادشاهان و بزرگان، مرد خردمند به سخن خوب باید^۵،
خاصه که بر سر وقت^۶ گوید. و نیز قاعده^۷ الفت میان خردمندان به
گفتار لطیف استوار گردد، و نهاد مردم بر آن است که چون سخن
حکمت به نظم و نثر بشنود حالی جان او بیاساید^۸، و چون معنی آن به
خاطر او پیوندد و کاربندد نام خردمندی بروی افتد^۹. بدین معانی^{۱۰} این
چند سخن^{۱۱} تألیف کرده آمد و به^{۱۲} امثال امیرالمؤمنین — علیه
السلام^{۱۳} — و به نظم^{۱۴} فردوسی آراسته گردانیده شد^{۱۵} تا هر که تأمل کند
جان او بیفزود و خرد او بنماید^{۱۶}.

۱- س و ک: «وبه نستعين»، ب: خردنامه (!) ۲- س و ب: العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين وسلم. ۳- ص و ک: «چنین» ندارند، س: وبعد چنین. ۴- ب: رحمة الله عليه. ۵- س: و بزرگان را سخن خوب باید. ۶- س: که به وقت. ۷- ب: «قاعده» ندارد. ۸- س: و مقتضای ذات مردم آن است که چون سخن مفید و نظم و نثر (ظ: نثر) حکمت آمیز بشنوند فرحی و ذوقی بدیشان رسد. ۹- س: به خاطر پیوندد و بدان کاربندد اسم خردمندی برایشان افتد. ۱۰- س: بر موجب این مقدمه، ب: بدین معنی. ۱۱- ب: «سخن» ندارد. ۱۲- ص و س: و با. ۱۳- س: امام المتقين على بن ابي طالب، ب: و امام المتقين على رضى الله عنه و كرم الله وجهه. ۱۴- س: و نظم. ۱۵- س: آراسته شد. ۱۶- س: تأمل کند از آن مستفید گردد، ب: «و خرد او بنماید» ندارد.

۱ - در خرد برزیدن^۱

لقمان^۲ حکیم گفته است که: غایت بزرگی و شرف در دنیا و آخرت خرد و دانش است، و هر که خردمند و دانا باشد^۳ معایب وی پوشیده ماند^۴ و همه ناخوبیها که در احوال او^۵ باشد در معرض هر کدام^۶ نیکو نماید^۷، و اگر او را هیچ فضیلت نیست^۸ جز آن که مردمان از شر وی ایمن باشند بس است^۹.

قال^{۱۰} علی - علیه السلام -:

«الْعَاقِلُ يَسْعَىٰ فِيمَا يَبْقَىٰ جَمَالُهُ وَيَنْفِي عَنْهُ وَبِالْأُلْهَةِ^{۱۱}»

خردمند سعی کند در آنچه باقی ماند جمال و خوبی او و نیست گرداند از او عقوبت او.

فردوسی:

خرد همچو آب است و دانش زمین	بدان کاین ^{۱۲} جدا و آن جدا نیست زین
فروغ است جان و روان را خرد	انوشه کسی کو خرد پرورد
خرد مرد را خلعت ^{۱۳} ایزدی است	سزاوار خلعت نگه کن که کیست

• رک: نهج البلاغه: ۳۹۹؛ تحف العقول: ۷۳؛ اخلاق محتشمی: ۵۶.

• ۵۵ خرد: ۲۰۲/۷؛ فروغ: ۳۶۳/۸؛ خرد: ۱۳۹/۸.

۱- س: عنوان ندارد، ب: ورزیدن.

۲- س: ولقمان.

۳- ب: بود.

۴- ب: «ماند» ندارد.

۵- ب: وی.

۶- ص و ک: کلام.

۷- س: ماند و ناخوبیها خوب نماید.

۸- ب: «نیست» ندارد.

۹- س: بس باشد. ب: از شر او ایمن باشند.

۱۰- س: قال امیرالمؤمنین.

۱۱- ب: ویفنی وباله.

۱۲- ک: بدان که.

۱۳- ب: حکمت.

۲ — در خون ناریختن پادشاه

چون^۱ اسکندر به زمین پارس رسید قومی از جمله حشم آن دیار به خدمت^۲ استقبال آمدند و فرمانبرداری اظهار کردند، و سرملیک خویش بر سیل هدیه بر او آوردند^۳ و بدان وسیلت خویشان را بازاری ساختند [اسکندر] هم در ساعت بفرمود تا آن قوم را بر دارها^۴ کشیدند و به چشم همه اصناف لشکر ایشان را عبرتی ساختند، و منادی فرمود که: هر آن کسان^۵ که بر ملوک و خداوندان چنین دلیری کنند و این اقدام نمایند سزا و جزای^۶ ایشان این است.

قال علی — علیه السلام —:

«كَثْرَةُ الْأَمْوَالِ^۷ يَقْطَعُ^۸ أَعْنَاقَ الرِّجَالِ»

بسیاری امیدها ببرد گردنهای مردان را.

فردوسی:

نگه کن به گفتار مرد کهن	که از ^۹ نامده چند گوید سخن
چو خون خداوند ریزد کسی	به گیتی درنگش نماند ^{۱۰} بسی
چنان دان که ریزنده خون شاه	جز آتش نبیند ^{۱۱} به هنگام گاه



۵۵ نکه: ؟؛ چو: ۹/۷؛ چنان: ۵۴/۷.

- ۱- س . چو.
- ۲- س : «خدمت» ندارد.
- ۳- ص : برآوردند، س : و سرملک خویش برسر چوب پیش او بازآوردند، ب: پیش او آوردند.
- ۴- ص : تا آن گروه را بردار، ب: تا آن قوم بردارها.
- ۵- ص و ک و س : کس (متن با نسخه ب موافق است.)
- ۶- ص : سزاوار جزایه، ب: نمایند جزای.
- ۷- ب: المقال، ص و ک: امال.
- ۸- س : تقطع.
- ۹- ب : «از» ندارد.
- ۱۰- ب : درنگش نباشد به گیتی.
- ۱۱- ب : جزایش ببیند.

۳- در استزادت ناداشتن از پادشاه^۱

بزرجمهر گفته است^۲: هیچ بنده را در دل نباید آورد که از ملوک استزادتی دارد، بدان سبب که^۳ چون از این معنی چیزی در دل مردم^۴ باشد اثر آن بر روی وی^۵ پیدا آید و بر زبان او ظاهر شود^۶، و هرگاه که ملوک را مقرر گردد^۷ که بنده ای از ایشان ناخشنود است^۸ بر آن کس متغیر گردند^۹ و رای ایشان در باب او تباه شود.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَام -:

«مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ ضَاقَ مَذْهَبُهُ وَمَنْ تَشَبَّهَ بِطَاعَتِهِ فَاقَ^{۱۰} سَيِّئُهُ.»

هرکه درگذرد از حق تنگ شود رفتن جای او، و هرکه درآویزد به فرمان او قوی گردد [دستاویز او].

فردوسی:

روانش پرستار اهریمن ^{۱۱} است	هرآن کس که بر پادشا دشمن است
بتابد هم آنگاه ازو بخت، روی	به اندیشه گرسر بتابد ^{۱۲} ازوی
به پوزش گرای و وزن هیچ دم ^{۱۴}	وگر بر تو گردد ز چیزی ^{۱۳} دژم
دل کژ و چیره زبان ترا ^{۱۵}	به فر او بداند نهان ترا
مشو پیش تختش مگر ^{۱۶} تازه روی	ز گیتی تو خشنودی شاه جوی
بماند روانش همیشه بدرد	کسی را که شاه جهان خوار کرد
پرستنده ملاح و کشتی هنر	دل شاه را همچو دریا شمر

ه رک: نهج البلاغه: ۴۰۴؛ غرر و درر: ش ۸۲۲۲
ه ه ه رآن: ۱۴۳/۸؛ به اندیشه: ۱۴۴/۸، وگر، به فر: ۱۴۵/۸، زگیتی: ۱۸/۸؛ کسی: ۱۴۴/۸
دل: ۱۴۵/۸.

- ۱- س: ناگفتن با پادشاه؛ ب: ناداشتن پادشاه.
- ۲- س: است که.
- ۳- س: «که» ندارد.
- ۴- ب: مردم چیزی.
- ۵- س: روی او؛ ب: بروی.
- ۶- ب: و بر زبان وی ظاهر گردد.
- ۷- س: پیدا آید مقرر گردد.
- ۸- س: «ناخشنود است» ندارد.
- ۹- ص: کردن؛ س: گردد.
- ۱۰- س و ک و ب: قوی.
- ۱۱- س: آهرمن؛ ب: آهرمن.
- ۱۲- ب: بیچد.
- ۱۳- س: گردد شهنشه؛ ب: وگر با تو گردد به چیزی.
- ۱۴- ب: نباید که داری تو دلم را بغم.
- ۱۵- ب: دل راد و هم بدگمان ترا.
- ۱۶- ب: بجز.

۴ — در پادشاه که طریق عدل نسپرد^۱

افلاطون گفته است^۲: پادشاه باید که از عدل بنگردد^۳ و سخن ستم رسیدگان بشنود تا مُلک وی^۴ از انواع زوال ایمن گردد^۵. و آنچه بر پادشاه واجب است رعیت را، عدل است و پادشاه را^۶، برزیردستان طاعت داری^۷.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَام —:

«أَسَدٌ حَظُومٌ خَيْرٌ مِنْ سُلْطَانٍ ظَلُومٍ»^۸

شیر شکننده بهتر است از پادشاه ستم کننده.

فردوسی:

چنین گفت نوشیروان قباد	که چون شاه را سر بپیچد ز داد
کند چرخ منشور ملکش سیاه	ستاره ^۹ نخواند ورا نیز شاه
ستم نامه عزل ^{۱۰} شاهان بود	چو درد دل بی گناهان بود

• رک: دستور معالم: ۱۷.

• هر سه بیت: ۱۱۴/۷

۱ — س: در پادشاه عادل؛ ب: در پادشاه که طریق عدالت سپرد.

۲ — ب: است که.

۳ — ص و ک و ب: بنگرد (متن با توجه به بیت نخست انتخاب شده است.)

۴ — س: او.

۵ — س و ب: بود.

۶ — ص و ک: پادشاه.

۷ — س: و پادشاه را به زیردستان حاجت بود و طاعت داری از رعیت چشم داشت؛ نسخه مجلس: تمامی عبارات را به گونه ای دیگر آورده است.

۸ — ص و ک: جانرظلوم.

۹ — مجلس: زمانه.

۱۰ — ص و ک و ب: عدل.

۵ — در آنچه [ظ: در آن که] پادشاه ممسک نباید^۱

گفته است: بر پادشاه^۲ واجب است که با رعیت خُلق فرماید و طریق امساک نسپرد بدان سبب که از^۳ درویشی ایمن است و چون عدل گسترده همه جهان خزینه دار او اند^۴.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَام —:

«فِي سَعَةِ الْأَخْلَاقِ كُنُوزُهُ الْأَزْرَاقُ^۵.»

در فراخی خویها گنجهای روزیهاست.

فردوسی:

نباید که بنده در گنج سخت به ویژه خداوند^۷ دیهیم و تخت^۸
نباشد شهان را به هرکس نیاز همیشه بوند^۹ ایمن از رنج آزر

۵ غرر و درر : ش ۶۵۱۳ و نیز دستور معالم : ۱۸.
۵۵ نباید : ۲۶۲/۷؛ نباشد : ؟

-
- ۱ - ب : که ممسک بود.
۲ - س : در آنچه پادشاه باید که ممسک نبود، چه گفته اند بر پادشاه؛ ب : بنزرجمهر گفته است پادشاه را.
۳ - ص و ک : آن.
۴ - ب : نسپرد و عدل ورزد که درویشان ایمن باشند و چون عادل و سخا (!) باشد همه جهان خزینه دار او بوند.
۵ - ص : کثرة.
۶ - مجلس به جای این کلمه آورده است : امساک الملوک افة الملك.
۷ - ک : خداوند و.
۸ - ب : بخت.
۹ - س : بود.

۶ — در کینه نداشتن^۱ پادشاه از کس^۲

و گفته است که: نشاید که پادشاه^۳ از هیچ کس کینه گیرد و در خشم شود^۴ و انتقام فرماید، زیرا درجه^۵ وی بلندتر از مکافات کردن باشد^۵ و فرمان او نافذ است هرگاه که خواهد مثالی تواند داد.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَام —:

«لَا سُوءَ دُ مَعَ الْأَنْتِقَامِ.»

مهتری نیست با کینه کشیدن.

فردوسی:

گر از کس دل شاه کین آورد	همی رخنه در داد و دین ^۶ آورد
دل پادشا گر گراید به مهر	برو کارها تازه دارد سپهر ^۷
چو خواهد که بستایدش پارسا ^۸	نهد خشم و کین تا شود پادشا ^۹

۵ غرور و در : ش ۱۰۵۱۸؛ مطلوب کل طالب : کلمه ۲۱.
۵۵ گراز، دل : ۷/۲۵۴ (بیت نخست در پاورقی)؛ چو : ۷/۱۸۹.

- ۱ - ک : داشتن.
- ۲ - ب : «از کس» ندارد.
- ۳ - س : حکمای ما تقدم به کی در باب کینه در دل داشتن فصلی گفته اند کی عاقبت آن نامبارک و وخیم است، فخاصه نشاید پادشاه را.
- ۴ - س : «و در خشم شود» ندارد.
- ۵ - ب : باشد از مکافات کردن.
- ۶ - ص و ک : داد دین.
- ۷ - ب : این بیت را ندارد.
- ۸ - ص و ک : پادشا.
- ۹ - ص و ک : نهد خشم و کین تا شود پارسا؛ ب : نهد خشم و کین را ز سر پادشاه.

۷ - درپاشاه عادل ممسک^۱

سکندر^۲ گفت: هرآن^۳ پادشاهی که او عادل باشد و^۴ او مال بخش نبود، مملکت او بر نسق و نظام^۵ نباشد و نام او پس از وفات^۶ مندرس گردد^۷، و اگر سخاوت با عدل یار^۸ کند ذکر او جاوید بماند.

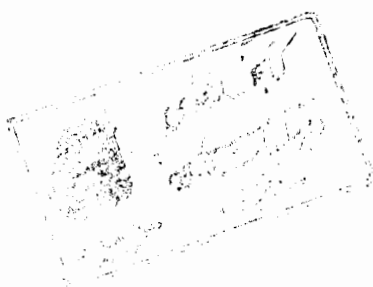
قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«الْأَسِيدُ مَنْ عَمَّتْ يَدُهُ وَبُرْجِي عَدُهُ.»

مهرتر آن کس بود که عام باشد دست او و امید توان داشت به فردای او.

فردوسی:

گرت هیچ گنج است ای نیک رای	بیسارای دل را، به فردا مپای
چو برگردد ^۹ این چرخ ناپایدار	ترا نام نیکو بود یادگار
چو با داد بگشایی از گنج بند	بماند پس از مرگ نامت بلند



• اخلاق محتشمی: ۳۸۳.
• گرت: ۳۶۸/۹؛ چو: ۱۳۴/۸؛ چوبا داد: ۱۳۵/۸.

-
- ۱- ب: در شاه ممسک.
 - ۲- س: اسکندر.
 - ۳- س: «آن» ندارد.
 - ۴- ص و ک: «و» ندارد.
 - ۵- ص و ک: مملکت برنسق نظام.
 - ۶- ص و ک: وفات او.
 - ۷- س و ب: شود.
 - ۸- ص و ک: یاری.
 - ۹- ب: برگردد.

۸ — در کسی که از خاندان^۱ ملک بود و بر پادشاه^۲ بیرون آید.

پرویز گفته است^۳ که: چون پادشاهی بر قرابتی و خدمتکاری از خاندان ملک اقبال کند و به تشریف و نواخت بزرگ گرداند و کرامت آلت و عدت ارزانی دارد، روا^۴ بود که نزغات^۵ شیطان و نخوت نسب و تجمل^۶ بسیار غرور و عشوه در دماغ او افکند و قصد کند تا اتباع و اشباع را در زمره خویش آورد و انتهاز فرصتی^۷ جوید، چنان باید که^۸ پادشاه او را هیچ زمان ندهد و عالم از او خالی ماند، که اگر روزگار یابد قهر کردن او دشوار باشد^۹، که^{۱۰} قاعده ملک از او خراب گردد.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ ۱۱ —:

«أَلْعِيَاذُ بِاللَّهِ مِنْ تَوَاتُقِ النَّقَمَاتِ وَعَدَاوَاتِ ۱۲ الْقَرَابَاتِ.»

پناه گرفتن به خدای از سخیهای عذابها و دشمنی کردن خویشان.

فردوسی:

هر آن کس که یازد به بیداد دست	دل شاه را زو درآید شکست
وگر دشمنی یابی اندر دلش	چونی دانش ^{۱۳} از بوستان بگسلش
که گر دیر ماند بنیرو شود	وز او باغ شاهی پر آهوشود

؟

هر سه بیت: ۱۳۴/۸.

- ۱- ب : خانه.
- ۲- س : و از پادشاهی.
- ۳- س : گفت.
- ۴- س : ممکن.
- ۵- ص و ک و ب : نزعات.
- ۶- ص و ک و س : تحمل.
- ۷- س : فرصت.
- ۸- ب : چنان باندیش.
- ۹- ب : دشوار بود و بیم آن باشد.
- ۱۰- که = بلکه، رک: تعلیقات.
- ۱۱- ص و ک : ندارند.
- ۱۲- س : و عداوة.
- ۱۳- س : چومی دانی.

۹ - در قهر کردن خارجی که ملک جوید

ارسطاطالیس گفت^۱: هر که^۲ که از طرفی خارجی^۳ را - به حکم آلت و عدتی^۴ که جمع دارد - سودای پادشاهی در سر افتد و به گفتار بی‌خردان فریفته گردد، بر پادشاه روزگار واجب است که در قهر او هیچ توقف روا ندارد و به نفس خویش با حشم محتشم روی^۵ بدو آورد و به زودی او را مقهور و مخدول گرداند^۶، چنانکه عبرت خلق شود و دیگران را^۷ تنبیه افتد.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«قَدْرُ الرَّجُلِ عَلَى قَدْرِ هِمَّتِهِ وَشُجَاعَتُهُ عَلَى قَدْرِ أَنْفَتِهِ»^۸.

قدر مرد بر اندازه همت اوست و دلیری کردن او بر قدر ننگ داشتن اوست.

فردوسی:

چو مردم ندارد نهاد پلنگ	نگردد ^۹ زمانه بر او تار و تنگ
اگر پشه با پیل کین آورد	همی رخنه در داد و دین آورد
کجا پادشاهی است بی‌جنگ نیست	وگر چند روی زمین تنگ نیست
سرتیرگی اندر آید به خواب	چو تیغ از میان برکشد آفتاب

و نهج البلاغه: ۴۷۷، حکمت ۴۷؛ اخلاق محتشمی: ۲۵۲.
۵۵ چو: ۴۵/۲؛ اگر: ۷۳/۲؛ کجا: ۷۷/۲؛ سر: ۲۱۸/۲.
۱- س: گوید.
۲- ب: گفت که هرگاه.
۳- ب: طرف خارجی؛ س: خارجی.
۴- س: عدت.
۵- س: و چشم روی، ک: با چشم و محتشم روی.
۶- ب: گرداند و مخدول.
۷- ب: «را» ندارد.
۸- ب: انقیه.
۹- ص و ک: بگردد.

۱۰ - در پادشاه ظالم^۱

بقراط گفته است: هر آن پادشاهی که دست به^۲ بیداد برگشاید و
بر خلق خدای در عدل ببندد، پادشاهی او نظام نپذیرد و زمانه^۳ تباه
گردد^۴ و از عمر برخوردار نیابد و زوال ملک او^۵ زود بود.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:
«إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ.»

چون بگردد سلطان از حال خود بگردد روزگار.

فردوسی:

مبادا که بیداد ^۶ آید ز شاه	که گردد زمانه سراسر تباه
نزاید بهنگام ^۷ بردست (!) گور	بود بچه بازارا چشم کور
شود در جهان چشمه آب خشک	نیابد ^۸ به نافه درون بوی مشک

• نہج البلاغہ: ۴۰۵، نامہ ۳۱.
• • • مبادا؟؛ نزاید: ۵۲/۳، شود: ۵۳/۳.

-
- ۱ — ب : عنوان ندارد.
 - ۲ — ب : «بہ» ندارد.
 - ۳ — ب : زمانہ او.
 - ۴ — س : زمانہ او را تباہ گرداند.
 - ۵ — ب : او را.
 - ۶ — س و ب و مجلس : بیدادی.
 - ۷ — ک : بہنگا.
 - ۸ — ب : نیارد.

۱۱- درسِ نگاهداشتن از دوست^۱

لقمان حکیم^۲ گفته است: بکوشید^۳ تا دوستان شما بسیار باشند، و هر تکلف که ممکن گردد از مراعات دوستی و^۴ نگاه داشتن دلهای ایشان به جای آورید^۵، و حذر کنید تا از جمله هزارتن یک تن را^۶ صاحب سر خویش نگردانید.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«أَلْعَاقِلُ أَحْزَمُ لِأَمْرِهِ وَ أَحْفَظُ لِسِرِّهِ فَإِنَّ لِكُلِّ صَدِيقٍ صَدِيقًا.»

خردمند نگاهدارنده تر است کار خود را و نگاهدارنده تر است مر سر خود را، بدرستی که هر دوستی را دوستی است.

فردوسی:

مجبوی از دل هرکسی ^۷ راستی	که از جست و جوی آیدت کاستی
چه یزدان پرست و چه خسرو پرست	اگر پای گیری سرآید به دست
سخن هیچ مسرای با ^۸ رازدار	که او را بود نیز ^۹ انباز و یار

« رک : نهج البلاغه : نامه ۳۱، ص ۴۰۲.

« هر سه بیت : ۱۸۹/۷.

۱- س : درس‌نگاهداشتن ؛ ب : درس‌نگاهداشتن دوست.

۲- س : «حکیم» ندارد.

۳- س : بکوشد ؛ ب : بکوشید که.

۴- ب : «و» ندارد.

۵- ب : آرید.

۶- س : «را» ندارد.

۷- شاهنامه : از دل عامیان.

۸- س : و با.

۹- س : که او نیز باشد هم.

۱۲ - در وزیر ناصح^۱

و گفته است که^۲: هیچ آرایش ملک را چون وزیر ناصح نیست، و پرویز مر^۳ وزیر خویش را گفت: ^۴ وفادار باش تا حق اعتماد گزارده باشی، و هر چه در مجلس ما گویی راستگوی^۵ تا ثقت من به گفتار تو زیادت گردد^۶. و بر من واجب است که هرگاه که خواهی^۷ مرا بتوانی دید، و دیگر که گفتار ساعیان^۸ بر تونشوم، و سیم^۹ آن که همه رازها با تو گویم^{۱۰}. و چون این شرطها بر جای باشد^{۱۱}، ملک را جمال افزاید و طراز آن جمله^{۱۲} تو باشی^{۱۳}.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«وَزِيرُ الْمَلِكِ جِنَاحُهُ الَّذِي^{۱۴} يَطِيرُ بِهِ.»

وزیر ملک پر و بال اوست آن که می پرد بدو (= با او).

فردوسی:

زدستور با دانش و^{۱۵} راستگوی وفادار پاکیزه و نیک خوی
درفشان شود شاه بر گاه بر^{۱۶} سعادت بود هر دو را راهبر

۵۵ رک: ۳۲/۵ و تعلیقات.

- ۱- ب: در وزیر ناصح گوید.
- ۲- س: همو گفته است.
- ۳- ب: و برونر.
- ۴- ک: و برونر خویش را گفته است؛ ص: و وزیر خویش را گفتن که.
- ۵- ص: گویی.
- ۶- ب: شود.
- ۷- ب: بخوانی.
- ۸- س: حاسدان؛ ب: شاعنان.
- ۹- ب: «سیم» ندارد.
- ۱۰- ص: رازهای خویش با تو گویم؛ س: رازها با تو بگویم.
- ۱۱- ب: آوری.
- ۱۲- س و ب: آن جمال.
- ۱۳- س: باشی و ترا سزد و استحقاق آن ترا باشد.
- ۱۴- ب: «الذی» ندارد.
- ۱۵- س: «و» ندارد.
- ۱۶- ص و ک: با گاه و فر؛ ب: شاه را گاه و فر.

۱۳- در دبیری^۱

و گفته است^۲: دبیری حرفتی است که پادشاه را از او گزیر نیست^۳، و چون دبیر خردمند و بردبار و سخن یادگیر^۴ بود زود بلند گردد و سفیر و ندیم شود^۵ و در اسرار محل^۶ اعتماد یابد.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«لِسَانُكَ تَرْجُمَانُ عَقْلِكَ وَكِتَابُكَ غُنْوَانُ فَضْلِكَ.»

زبان تو ترجمان عقل تست و نوشته تو عنوان فضل تست.

فردوسی:

دبیری است از پیشه‌ها ارجمند	وزو مرد افکنده گردد بلند
چو با آلت و رای باشد دبیر ^۷	همان بردبار و سخن یادگیر ^۸
همیشه بودشاد از او شاه و بخت ^۹	کند آسمانش سزاوار تخت

۵ رک: نهج البلاغه: ص ۵۲۸، حکمت ۳۰۱: و غرر و درر: ش ۵۲۶ و ۷۲۶۰.
۵۵ دبیری: ۱۴۲/۸: چو: ۲۴۲/۸ و نیز رک: تعلیقات: همیشه: ؟

- ۱- س و ب: گوید.
- ۲- ب: و گفته اند: س: ندارد.
- ۳- س: از آن ناگزیر است.
- ۴- س: دبیر هنرمند و سخن یادگیر.
- ۵- ص: گردد.
- ۶- ب: محک.
- ۷- ک: دبیر.
- ۸- ب: نشیند بر پادشا ناگزیر.
- ۹- ص: همیشه بود شاه از شاد و بخت.

۱۴ - در راستی کردن^۱

و گفته است^۲: ای پسر جهد کن تا همیشه طالب راستی باشی و از کژیها که بدان^۳ گرد زشت نامی^۴ بر تونشیند^۵ دور باشی، که همه زلتهای^۶ به یکدیگر پیوسته است^۷. و هرگاه که در یک نوع ناکردنی مداخلت کردی اخوات آن زود بدان پیوسته گردد و آتش ناشایست بالا گیرد، و اگر در حال خواهی که خویشتن^۸ از آن بازداري^۹ دشوار باشد و بسیار رنج رسد تا آبی بر آن آتش توان ریخت^{۱۰}.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«أَلَصِّدْقُ يُنْجِي وَالْكَذِبُ يُرْدِي.»

راست گفتن برهاند و دروغ گفتن هلاک کند.

فردوسی:

مگردان سر از دین و از راستی	که خشم خدای آورد کاستی
بزرگ آن کسی کوبه گفتار راست	زبان را بیاراست و کژی نخواست
زگیتی چورفت آن بدهرزه گوی ^{۱۱}	نماند بجز زشتنامی ^{۱۲} از او

۵ غرود در: ش ۲۱۰.
۵۵ مگردان: ۱۰۹/۸؛ بزرگ: ۲۹/۸؛ زگیتی: ؟

- ۱- ب: در راستی.
- ۲- س: لقمان گوید؛ ب: و گفته اند.
- ۳- س: از آن.
- ۴- ص و ک: نام زشتی.
- ۵- س: بردامن تو نشیند؛ ب: به تورسد.
- ۶- ص: که همه آلت ها؛ ب: که زلتها.
- ۷- ب: «است» ندارد.
- ۸- س: که خود را.
- ۹- ب: خواهد که خویشتن از آن بازدارد.
- ۱۰- ب: بتواند ریختن.
- ۱۱- ب: زشتگوی.
- ۱۲- ص: زشتگویی.

۱۵ - در مردم مُسرف^۱

و هم او گفت^۲: ای پسر اسراف کننده و مبذّر را^۳ به سه چیز می توان دانست: اوّل همه آن خورد^۴ که وی را بکار نیاید^۵، و آن پوشد که درخور پایگاه وی^۶ نباشد، و چنان خرج کند که دستگاه وی آن را احتمال نتواند کرد^۷.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَام -:

«كُنْ سَمْحًا وَلَا تَكُنْ مُبَذِّرًا.»

باش سخاوت کننده و مباش اسراف کننده.

فردوسی:

چوداری به دست اندرون خواسته	زروسیم و اسبان آراسته
هزینه چنان کن که بایدت کرد	نه باید ^۸ فشاند و نه باید ^۹ فشرد
میانہ گزینی بمانی به جای	نباشد بجز نیکیت رهنمای

« نهج البلاغه: ص ۴۷۴، حکمت ۳۳.

« چو، هزینه: ۱۱۸/۸؛ میانه: ۱۲۰/۸ (در ذیل صفحه)

۱- س: در اسراف ناکردن؛ ب: در مردم مُسرف.

۲- س: گفته است.

۳- ص و ک: مبذری را؛ ب: مبذر.

۴- ب: خرد؛ س: خورد؛ اما کاتب بر بالای آن «خرد» نیز نوشته است.

۵- ص و ک: همه چیزی که وی را بکار نیاید خورد.

۶- س: او.

۷- س: دستگاه او احتمال آن خرج نتواند کرد و از آن **مهر** (بی چیز، بی خبر، متحیر؟) بماند.

۸- ب: نباشد.

۹- در هر دو مورد نسخه ها «نباید» نوشته اند.

۱۶ - درستایش هنر

بزرجمهر^۱ گفته است: هنر آن است که بندگان را بر آزادان^۲ فزونی دهد و درویشان را بر توانگران فضیلت نهد و وضع را از^۳ شریف بگذراند و ذلیل را بر عزیز مقدم دارد و فرودستان را عزّ مجلس شاه پدید آورد^۴.

قال علی - علیه السلام -:

«الشَّرَفُ بِالْعِلْمِ وَالْأَدَبِ لَا بِالْأُضْلِ وَالنَّسَبِ»^۵.

شرف به دانش و ادب است نه به اصل و نسب.

فردوسی:

چو پرسند پرسندگان از هنر	ن شاید که پاسخ دهیم از گهر
همان پرهنر مردم پیشه کار ^۶	نباشد به چشم خردمند خوار
کرا جفت گردد هنر با خرد	شود مهتر و از هنر بر خورد

* مطلوب کل طالب: کلمه ۷۹؛ و نیز رک: غرر و درر: ش ۳۸۷۳

** چو: ۱۲۷/۸؛ همان: ۱۹۹/۸، کرا: ؟

۱ - ب: بزرجمهر حکیم.

۲ - س: آزادگان.

۳ - ص و ک و ب: بر.

۴ - س: عزّ مجلس پادشاه حاصل گرداند: ب: عزّ مجلس پادشاه حاصل آرد.

۵ - ک و ب: والحسب.

۶ - س: پیشه دار.

۱۷ - درصفت بخیل^۱

از بزرگی پرسیدند که: بخیل کیست؟ پاسخ داد^۲: آن که هر چه نفقات کند پندارد که ناچیز کرده است، و آنچه نگاه دارد پندارد که بماند^۳، خویش^۴ را بدان شرفی شناسد.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَام -:

«الْبَخِيلُ مُسْتَعِجِلُ الْفَقْرِ»^۵.

بخیل شتاب خواهنده درویشی است.

فردوسی:

ز چیزایمنی باید و خوردنی همان پوشش نغزو گستردنی
توانگر کجا سخت باشد به چیز فرومایه خوانش چو درویش نیز^۶

• رک: نهج البلاغه، ۴۹۱، حکمت ۱۲۶؛ غرر و درر: ش ۶۹۲.

• «ز چیز: ؟؛ توانگر: ۳۰/۸».

۱ - ب: درصفت بخل گوید.

۲ - ص: پاسخ داد که.

۳ - س: و آنچه نگه دارد.

۴ - ب: و خویش.

۵ - س: للفقر.

۶ - س: فرومایه تر شد ز درویش نیز.

۱۸ - در کاهلی^۱

زیاد گفته است^۲: از کاهلی و بی اندیشگی دور باید بود، ازیرا^۳ که کاهل^۴ حق هیچ کس نتواند^۵ گزارد و بی اندیشه به هیچ حق نتواند^۶ رسید.

قَالَ عَلِيٌّ^۷ - عَلَيْهِ السَّلَام -:

«مَنْ أَطَاعَ التَّوَانِي ضَيَّعَ الْحُقُوقَ.»

هر که فرمان برد سستی را ضایع کند حقها را.

فردوسی:

چه گفت آن سخنگوی^۸ آزادمرد که آزاده را کاهلی بنده کرد
گر از کاهلان یار خواهی به کار نباشی جهانجوی و مردم^۹ شمار
چو کاهل بود مرد دانا به کار از اوسیر گردد دل روزگار

• نهج البلاغه: ص ۵۱۰، حکمت ۲۳۹؛ اخلاق محتشمی، ۳۵۷.

• • چه: ۴۰/۱؛ گر: ۲۱۶/۷؛ چو: ۱۳۷/۸.

۱ - س: در کاهلی ناکردن؛ ب: در کاهلی گوید.

۲ - س: گفت.

۳ - ب: آن را؛ س: «ازیرا» ندارد.

۴ - ص و ک: کاهلی؛ س: به کاهلی.

۵ - ک: نتوان.

۶ - س: به هیچ حیر (ظاهراً چیزی یا خیر) نتوان.

۷ - ب: قال.

۸ - ب: سخندان.

۹ - ص و ک: جهانجوی مردم.

۱۹ — در تیمار داشتن^۱ آزاد مردان

احمد ابوداوود^۲ گفته است: گرسنه شدن آزاد مردان و کُفَاةُ الرِّجَالِ
ملک^۳ را زیانکارتر از^۴ ناچیز گشتن خزاین است^۵.

قَالَ عَلِيٌّ^۶ — عَلَيْهِ السَّلَامُ —:

«وَأَجِبْ عَلَى ذَوِي التَّقْدِيمِ صِيَانَهُ الرَّجُلِ الْكَرِيمِ.»

واجب است خداوندان پیشوا را نگاه داشتن مرد کریم.

فردوسی:

هر آن کس که باشد ترا زیر دست مفرمای^۷ در بینوایی نشست
وگر زیر دستی شود گنجدار تو او را از آن گنج بی رنج دار
چو از خویشتن نامور داد داد جهان گشت از او شاد و او نیز شاد

۵۵ هر آن: ۳۱۲/۸؛ وگر: ۲۷۷/۸؛ چو: ۳۱۳/۸.

۱ — س: در نگاه داشتن.

۲ — س: احمد بن داوود؛ رک: تعلیقات.

۳ — س: آز مردان ملک.

۴ — ص و ک: و کُفَاةُ الرِّجَالِ زیانکارتر از؛ ب: و کفات الرجال ملک را زیانکارتر است و آن.

۵ — س: است به بسیار.

۶ — ب: قال.

۷ — ص و ک: مفرماش؛ نسخه مجلس نیز با متن موافق است.

۲۰ - در نگاهداشتن نعمت

و گفته‌اند که^۱: درم و دینار^۲ مهری است از آفریدگار - جل جلاله^۳ - از بهر روزی خلق آفریده شده^۴، و آن را نتوان^۵ خورد و نتوان پوشید. فاما باید که مردم لختی بورزد و نگاهدارد^۶ که مروت جز بدان نتوان کرد^۷، و بر هر که عرضه کرده آید^۸ در وقت حاجتی که دارد روا شود^۹.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَام -:

«رَحِمَ اللَّهُ مَنْ آكَسَبَ مَذْخُورًا وَاجْتَنَبَ مَحْذُورًا.»^{۱۰}

رحمت کناد خدای بر آن که کسب کند ذخیره را و دور شود از حرام.

فردوسی:

مروت نباشد کرا چیز نیست همان چاره نزدیک او نیز نیست
اگر نیستت چیز^{۱۱} لختی بورز که بی چیز را کس ندارد^{۱۲} بارز



• نهج البلاغه: خطبه ۷۶، ص ۱۰۳.

• هر دو بیت: ۲۱۱/۷.

۱- س: «که» ندارد.

۲- ص: دینار و درم.

۳- س: از آفریده حق، جلّ و علا.

۴- س: شد؛ ب: ندارد.

۵- ب: «توان» ندارد.

۶- ب: بورزند و نگاهدارند.

۷- ص و ک: مروت بدان کشید (ظاهراً کنند)؛ ب: مروت بدان توان کرد.

۸- س: عرضه کند.

۹- س: روا کند؛ ب: آن روا شود.

۱۰- ص و ک و س: محظوراً.

۱۱- س: اگر نیست چیزی تو.

۱۲- ب: نداند.

۲۱- در قناعت کردن^۱

و بونصر^۲ کنندری گفته است: هر بنده‌ای که قانع باشد از جمله آزادان^۳ است و هر آزادی که^۴ حریص باشد^۵ از جمله بندگان است.

قال علی - علیه السلام - :
«الْقَانِعُ عِتْقٌ وَالْحَرِيصُ رِقٌّ.»

قناعت کننده آزادی است و حریصی کردن بندگی است (!)

فردوسی:

توانگر شد آن کس که خرسند گشت ز آرزو تیمار بی‌بند گشت
بیاسود از گردش روزگار شد آزاد از کوشش^۷ کاروبار

۵۵ توانگر: ۱۱۸/۸؛ بیاسود: ؟.

۱- س و ب: در قناعت.

۲- س: بونصر؛ ب: و بونصری.

۳- ب: آزادگان.

۴- ب: و هر آن آزادی که او.

۵- س: بود.

۶- ص و ک: از اینجا ندارند.

۷- ب: وز کوشش و.

۲۲ — در مردم حسود^۱

احنف قیس گفته است: حسود از جهان بی‌راحت است و بی‌جرمی دشمن همهٔ آزادمردان است، و روا ندارد که هیچ خلق را در عالم خوبی باشد و هرکرا احوالی بنظام بیند دل او با غصه و رنج گردد^۲.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ^۳ —:

«الْحَسُودُ^۴ مُغْتَاظٌ عَلَى مَنْ لَا ذَنْبَ^۵ لَهُ.»

حسود خشمناک است بر آن که هیچ گناه نیست او را.

فردوسی:

بکش تا توانی دل و جان ز رشک که رشک آورد گُرم و خونین^۶ سرشک
دژ آگاه دیوی است^۷ با درد و آزار از او جان و دل روز و شب درگداز^۸

•مطلوب کل طالب: کلمهٔ ۵۲.

••بکش: ۲۰۵/۷؛ دژ آگاه: رک ۶/۸.

۱ — س: در مردم حسود گوید.

۲ — س: خلق را که چون وی باشد و احوال او به نظام پیوندد و دل او با غصه و رنج باشد.

۳ — ص و ک: تا اینجا ندارند.

۴ — ب: الحاسد.

۵ — ک: من ذنب.

۶ — ب: گرم خونین.

۷ — ب: دیواست.

۸ — ب: از او روز و شب جان و دل درگداز.

۲۳ - در مال جمع کردن پادشاه^۱

پرویز گفته است^۲: پادشاه باید که اندر^۳ طلب مال و خزینه^۴ انباشتن از اجناس نعمت جهد نکند و در آن کوشد که رعیت^۵ آسوده باشد و آثار نیکویی او^۶ بماند، که چون^۷ نوبت ملک از او درگذرد رنج او هبا شود و نعمت او به دیگری^۸ بازگردد و وبال آن بر سری^۹ او را بماند.

قال علی - علیه السلام -:

«رُبَّ ظَلَبٍ قَدْ جَرَّ^{۱۰} إِلَى حَرْبٍ.»

[بسا خواستنی که به نیستی مال انجامد.]

فردوسی:

چنین خیره گشت از پی تاج و گنج	دو چشم شه اندر سرای سپنج
نیرزد، چه داری از او دل بدرد ^{۱۲} ؟	جهانی کجا شربت ^{۱۱} آب سرد
به داد و به خوردنش کس ^{۱۴} ننگرد	تورنجی ^{۱۳} و دیگر کسی بر خورد

ه نهج البلاغه: نامه ۳۱، ص ۴۰۱.

هه دو چشم، جهانی: ۳۲۵/۹؛ تورنجی: رک ۲۰۲/۳.

۱- س: در مال جمع نا کردن.

۲- ص: است که.

۳- س و ک و ب: در.

۴- ب: خزینه را.

۵- ب: رعیت او.

۶- س: آسوده باشند تا آثار نیکی او؛ ب: آسوده باشند و آثار نیکویی از او.

۷- س: و چون.

۸- س: و نعمت کوشیده به دیگری؛ ب: نعمت کوشیده بدو.

۹- س: آن سرای؛ ب: آن سری.

۱۰- س: رب طالب قد جرّ صاحبه، و چنین معنی کرده است: چه بسا طلب کننده چیزی که بکشد صاحب خود را به سوی آن که مال از وی بشود.

۱۱- ب: شربتی.

۱۲- ب: نیرزد توزودل چه داری بدرد.

۱۳- س و ب: برنجی.

۱۴- ب: به خوردش کسی.

۲۴ - در غم ناخوردن از کار نامده

بزرجمهر گفته است: هرکه او را نامده^۱ دل بغم دارد از خود بی نصیب افتد^۲ و روزگار او^۳ به فکرت مستغرق باشد و از^۴ عیش مزه نیابد و بر قانون درست شغلی از دست او برنیاید، ازیرا که خاطر او پیوسته متردد بود و حوادث و آفات را مترصد^۵.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«أَشْرَفُ خِصَالِ الْكَرِيمِ غَفْلَتُهُ عَمَّا يَعْلَمُ.»

بزرگترین خصایل کریم غافل شدن وی است از آنچه داند.

فردوسی:

ز ناآمده کار دل را بغم سزد گزنداری، نباشی درم
چنین زندگانی نیارد بها که باشد سراندر دم ازدها

« نهج البلاغه: ص ۵۰۷ حکمت ۲۲۲؛ ونیز رک: تعلیقات.

« زناآمده: ۲۳۱/۴؛ چنین: ۲۴۰/۴.

۱- س: هرکه او را نامده؛ ب: هرکه از کارهای نامده.

۲- ب: افتاده است.

۳- ص و ک: «او» ندارند.

۴- ب: و ازو.

۵- س: مستغرق و متردد بود و به حوادث و آفات مترصد.

۲۵ - در طلب زیادتی ناکردن^۱

احنف قیس گفته است: هر آن کس که فکرت بر جمع مال کردن^۲ نگمارد و تن خویش در طلب زیادتی نرنجاند و به اندازه و^۳ کفاف قانع باشد، روزگار او به سلامت گذرد و^۴ آنچه او را مقدر است بدو می رسد.

قال علی - علیه السلام -:

«مَنْ أَجْمَلَ فِي الطَّلَبِ أَنَّهُ رِزْقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يُحْتَسَبُ.»

هر که نیکویی کند در طلب، به وی آید روزی از آنجا که در حساب نباشد.

فردوسی:

کسی که به گنج و درم ننگرد همه روز او بر خوشی بگذرد.
هر آن روزکان از تو اندر گذشت تنت از بدگیستی آزاد گشت

* ابن ابی الحدید: ۳۱۱/۲۰.

** کسی: ۱۹۷/۸؛ هرآن: ؟

۱ - ص و ک: در زیادت طلب ناکردن؛ ب: در زیادتی طلب ناکردن.

۲ - س: که او بر جمع کردن مال فکرت؛ ب: که فکرت بر مال جمع کردن.

۳ - س و ب: «و» ندارند.

۴ - ص و ک: «و» ندارند.

۵ - ص و ک: هرآن روز کوتو؛ ب: هرآن روز کان ازو؛ مجلس: هرآن روز کان برتو، و این بیت را نیز اضافه دارد:

بدار از خداوند شکر و سپاس

تو آن روز روزی مبارک شناس

۲۶ - در شکر گزاردن^۱

محمد^۲ عبدالملک در اثنای نامه‌ای^۳ سوی عبدالله طاهرنیسته^۴ بود که^۵: اگر شکر را هیچ فضیلتی^۶ نیست جز آن که مکافات نعمتی باشد و بدان انتظار زیادتی نعمت^۷ توان کرد، تمام است^۸. و عبدالله از دبیر خویش پرسید که: این دو نکته را چه بینی؟^۹ جواب داد^{۱۰}: چون دو گوشوار قیمتی که^{۱۱} از بنا گوش خو برویی^{۱۲} آویخته باشد^{۱۳}.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«مَنْ يَشْكُرُ النَّاسَ عَلَىٰ أَيَْادِهِمْ اسْتَوْجَبَ لِقَمَرٍ زَيْدٍ.»

هر که شکر گوید مردمان را بر عطایای ایشان مستحق زیادتی باشد.

فردوسی:

کسی کوز بخشش بدارد^{۱۴} سپاس همیشه بود شاگرد و حق شناس
امید اوفتد بخششی دیگرش^{۱۵} دهد شاخ شادی و دولت برش

-
- ۱- ب : در شکر.
۲- س : محمد بن.
۳- س : نامه ای که.
۴- ب : نوشته.
۵- س : نبشته بود ذکر کرده بود که.
۶- س : فضیلت.
۷- س و ب : بدان انتظار به زیادتی نعمت ؛ ب : نعمتی.
۸- س : «تمام است» ندارد.
۹- ب : می گویی.
۱۰- س و ب : داد که.
۱۱- س : گوشوار که ؛ ب : گوشوار قیمتی.
۱۲- س : دو خوبروی.
۱۳- ب : شود.
۱۴- ص : ندارد ؛ ک : ندارد ؛ س : به بخشش ندارد ؛ متن با «ب» موافق است.
۱۵- س : امیدی دیگر افتد از بخشش !

۲۷ — در رضا دادن به تقدیر خدای، عزوجل^۱

دوستی از آن یحیی بن خالد^۲ برمکی به نزدیک وی^۳ آمد و گفت که^۴: این زمان^۵ که تو از امیرالمؤمنین^۶ بازگشتی بر لفظ وی^۷ سخنی رفت که^۸ اثر آن اعتقاد ناخوب که در حق تومی دارد^۹، از آن می‌تافت^{۱۰}. باید که در این باب تدبیری^{۱۱} و حیلتنی اندیشی.

یحیی جواب داد که: ای برادر، چیزی می‌گویی و ندانسته‌ای که چون ادبار روی به جانب^{۱۲} قومی نهی^{۱۳} همه هلاکت آن قوم در تدبیر و حیل آن دفع باشد^{۱۴}.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَام —:

«إِذَا حَلَّ^{۱۵} التَّقْدِيرُ بَطَلَ التَّدْبِيرُ.»

چون درآید تقدیر خدای باطل شود تدبیر خلق.

فردوسی:

بدان ای برادر چو ^{۱۶} گردان سپهر	شود تند و چین اندر آرد به چهر
خردمند و دانا ^{۱۷} نیارد برون	سر از چنبر او به رنگ و فسون ^{۱۸}
نکو گفت دانای بسیار هوش	که با اختر بد به مردی مکوش

ه رک : مطلوب کل طالب : کلمه ۷۸.
ه بدان، خردمند : ۱۳۳/۳ ؛ نکو گفت : ؟

- ۱- س : خدای تعالی .
- ۲- ب : یحیی خالد.
- ۳- س : او.
- ۴- س و ب : «که» ندارد.
- ۵- س و ب : این ساعت.
- ۶- س : از خلیفه ؛ ب : از امیرالمؤمنین علی ، کرم الله وجهه.
- ۷- س : لفظ او ؛ ب : لفظ مبارک وی .
- ۸- س : «که» ندارد.
- ۹- ب : دارد.
- ۱۰- ب : می یافت.
- ۱۱- س : باید که تدبیری .
- ۱۲- ب : «جانب» ندارد.
- ۱۳- ص : نهند.
- ۱۴- ب : همه را هلاکت آن قوم در تدبیر و حيله دفع به آن باشد.
- ۱۵- س : دخل.
- ۱۶- ب : که.
- ۱۷- ب : خردمند دانا.
- ۱۸- ص و ک : رنگ فسون ؛ ب : مکر و فسون. نسخه مجلس به جای این بیت آورده است :
به رأی و به اندیشه نابکار نه برگردد از ما بد روزگار

۲۸ — در متابعت هوی نا کردن

مأمون گفت^۱: هرگاه که هوی را نصرت کرده آید^۲ و بر متابعت هوی رفته شود تدبیر و رأی برمد و^۳ خاطر از اندیشه بگریزد، و چون اصابت رأی نباشد روزگار بر مراد نگردد و شغل بالا نگیرد.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ —:
«أَكْفُفْ هَوَاكَ يَطِيبُ^۴ مَثْوَاكَ.»

باز دار هوای خود را تا خوش باشد جای تو.

فردوسی:

کسی را کجا پیش روشد هوی چنان دان که رایش نگیرد هوا^۵
گرت رای با آزمایش بود همه روزت اندر فزایش بود

ه اخلاق محتشمی: ۴۱۹.

ه هردوبیت: ۲۰۵/۷

۱ — ب: گفت که.

۲ — ص و ک: هرگاه که مزار (شاید مزاد و اگر چنین باشد ظاهراً زیباتر است) کرده آید.

۳ — س: «و» ندارد.

۴ — ب: یطیب.

۵ — مجلس: بها؛ شاهنامه: نوا.

۲۹ - در آهستگی نمودن با دیو مردم^۱

لقمان حکیم گوید که^۲: اگر دیو مردم یا بد کرد^۳ از طریق خشم و تندی و درشتی نزدیک تو آید به آهستگی^۴ و نرمی پیش او باز شو^۵ تا فتنه نخیزد و آتش خشم فرو نشیند^۶ و بستگیها بگشاید و شکستگیها^۷ درست گردد^۸.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«الزُّفُّ يُفْتَحُ الْمُنْغَلِقَ وَيُفْتَقُ الْمُزْتِقَ.»

نرمی کردن بگشاید [کار بسیار] بسته را و بگشاید [هر چیز] استوار بسته را.

فردوسی:

تو با دیو مردم خرد پیشه کن به نرمی و آهستگی^۹ ران سخن
درشتی و تندی نیاید به کار به نرمی برآید ز سوراخ مار

۱ - س: در نرمی کردن با مردم دیوسار؛ ب: در آهستگی.

۲ - س و ب: «که» ندارد.

۳ - س: بد کردار؛ ب: بد کرد کار.

۴ - س: با هستی.

۵ - س: او باید رفتن.

۶ - س: فرو میرد.

۷ - ک و ب: شکستها؛ ص: شکستیها.

۸ - س: شود.

۹ - ص: به نرمی ز آهستگی.

۳۰ - در مردم بسیارگوی^۱

احنف بن قیس^۲ گوید که: مردم^۳ بسیار خرد کم سخن است^۴ و هرکه بسیار گوید زلت و سخط وی همیشه او را^۵ رنجور دارد و او را خردمندان همیشه به سخن^۶ اصغا نکنند و از مجالست وی^۷ گریزان باشند.

قَالَ عَلِيُّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ، فَمَنْ عُرِفَ بِهِ وَقَرَّهُ الْخَاصُّ وَالْعَامُّ.»

چون تمام شود خرد کم شود سخنها، پس هرکه [شناخته شود بدان]^۸ بزرگ دانند او را خاص و عام.

فردوسی:

روان و خرد ^{۱۰} را پراهمو کنی	به گفتار بی بر ^۹ چونیرو کنی
که مغزت به دانش خرد ^{۱۲} پرورد	ندانی که چندین نداری خرد ^{۱۱}
وزان آتشت بهره جز دود نیست	مگوی آن سخن کاند ^{۱۳} آن سود نیست

۵ رک: نهج البلاغه: ص ۴۸۰، حکمت ۷۱.
۵۵ به گفتار، ندانی: ۲۶۱/۹؛ مگوی: ۱۱۹/۸.

- ۱- ب: مرد پرگوی.
- ۲- س و ب: احنف قیس.
- ۳- س: گفته است مردم؛ ب: گفت مرد.
- ۴- س: خرد را نشان سخن کم گفتن است.
- ۵- ک: «او را» ندارد.
- ۶- س: دارد و خردمندان به سخن وی؛ ب: سخط وی بسیار باشد و خردمندان به سخن وی.
- ۷- س: او.
- ۸- س: بشناسد بدان.
- ۹- ص: بی خود؛ ک: بی.
- ۱۰- ک و ص و ب: روان خرد؛ متن موافق نسخه مجلس است؛ س: این بیت را ندارد.
- ۱۱- ب: چندان ندارد خرد.
- ۱۲- ب: سخن.
- ۱۳- س و ک: کاندراو.

۳۱- در خرسندی کردن^۱

بزرگی گفته است که: خرسند بودن به داده‌ی خدای — تعالی — توانگری است بی‌نهایت و شمشیری است بران^۲ که از هیچ زخمی^۳ باز نجهد.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَام —:

«الْقَنَاعَةُ سَيْفٌ لَا يَنْبُؤُ^۵»

خرسندی شمشیری است که باز نجهد (= کند نشود).

فردوسی:

چو خرسند باشی به داد خدای	توانگر شوی ^۶ یکدل و پا کرای ^۷
توانگر شود هر که خرسند گشت	گل نوبهارش برومند گشت

۵ غرود در : ش ۹۴۷.

۵۵ چو : ۳۰/۸؛ توانگر : ؟

۱- س : در خرسندی ؛ ب : در قناعت.

۲- س و ب : «برآن» ندارند.

۳- س : زحمتی.

۴- ب : قال.

۵- نسخه مجلس به جای این کلام آورده است: القناعة كنز لا يفنى.

۶- س و مجلس : شدی.

۷- س : نیک‌رای.

۳۲ — در عیب ناجستن مردمان و بغی نا کردن^۱

سقراط گفته است که: بغی^۲ کردن و عیب جستن ناستوده^۳ است. هر که^۴ عیب خویش داند^۵ عیب هیچ کس نجوید^۶، و آزاد مردان نخست خویشان^۷ را از عیب نگاهدارند^۸ آنگاه عیب دیگران نجویند^۹.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَام —:
«الْبَغِيُّ سَائِقٌ إِلَى الْحَيْنِ.»^{۱۰}
ستم کردن کشاننده است به هلاک.

فردوسی:

چو عیب تن خویش داند کسی ز عیب دگر کس نجوید^{۱۱} بسی
مکن بیش عیب کسان را مجوی جز آن گه که برتابی از عیب روی

۵ غرر و درر: ش ۱۱۵۷؛ مطلوب کل طالب: کلمه ۷۳.
۵۵ چو: ۳۰/۸؛ مکن: ؟

-
- ۱- س: در عیب ناجستن؛ ب: در عیب ناجستن مردمان.
 - ۲- ب: بغیت.
 - ۳- س: عظیم ناستوده.
 - ۴- ب: و هرکه.
 - ۵- س: و عیب خویش هرکه داند.
 - ۶- ب: نگوید.
 - ۷- س: خود.
 - ۸- ب: نخست عیب خویش را نگاه کنند.
 - ۹- س: هم نگویند؛ ب: گویند. (مفاد بیت دوم صورت نسخه ب را تأیید می‌کند هر چند که ما ضبط نسخه‌های ص و ک را پذیرفته ایم.)
 - ۱۰- س: للحن.
 - ۱۱- س: ز عیب کسان برنگوید؛ ب: نگوید.

۳۳ — در شنودن سخن از هر کسی بتمام^۱

عمرو عاص^۲ گفته است: مهتر چنان می‌باید که^۳ باشد که چون سخن اهل و نااهل^۴ پیش او آغاز کنند اگر چه داند^۵ که بیهوده است از آن اعراض^۶ نکند و تمام بشنود، که در میان گفتار^۷ بیهوده بسیار^۸ سخن رود که غرض مردم از آن به^۹ حاصل آید و نیز گوینده^{۱۰} در باز نمودن احوال‌ها دلیرتر باشد^{۱۱}.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَام —:

«لَا تَنْظُرَ إِلَى مَنْ قَالَ وَآنْظُرْ إِلَى مَا قَالَ.»^{۱۲}

منگر سوی آن که گفت بنگر بدانچه گفت.

فردوسی:

سپردن به گفتار گوینده گوش	به تن توش ^{۱۳} یابی به دل رای وهوش ^{۱۴}
سخنگوی چون برگشاید سخن	بمان تا بگوید توتندی مکن
سخن بشنو و بهترین یادگیر	نگر تا کدام آیدت دلپذیر

۵ غرر و درر: ش ۱۰۱۸۹؛ مطلوب کل طالب: کلمه ۱۱.
۵۵ سپردن: ۱۲۹/۸؛ سخنگوی: ۱۳۰/۸؛ سخن: ۱۹۰/۷.

- ۱- س: در سخن شنیدن به تمامی؛ ب: در سپردن سخن.
- ۲- س: بزرجمهر.
- ۳- س و ب: مهتر چنان باید که.
- ۴- س: که سخن اهل و نااهل چون.
- ۵- ص: دانند.
- ۶- س: است اعراض؛ ب: است بر آن اعتراض.
- ۷- س: بشنود میان خردمندان بگفتار.
- ۸- ب: «بسیار» ندارد.
- ۹- ب: «به» ندارد.
- ۱۰- ب: گوینده را.
- ۱۱- س: دلیر شود؛ ب: دلیرتر شود.
- ۱۲- س و ک: انظر الی ما (ک: من) قَالَ وَلَا تَنْظُرْ اِلٰی مَنْ قَالَ؛ معنی جمله را به تناسب متن تغییر داده ایم.
- ۱۳- ص و ک: نوش؛ ب: بوش.
- ۱۴: ک: هوش و رای.

۳۴- در مردم کبرآورا^۱

و گفته اند که^۲: هیچ کبرآور^۳ را دوست نباشد و همه عالم را^۴ تحت
مَت خویشت داند و شب و روز در طلب زیادتى باشد و از بند پنداشت^۵
هرگز آزاد نشود و خویشت را در شغلها از دیگران اهلیت زیاده^۶ شناسد تا
لاجرم همیشه محروم ماند.

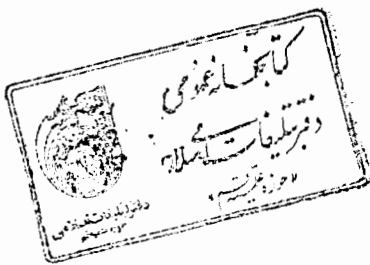
قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«الْكِبْرُ دَاعٍ^۷ إِلَى التَّقَحُّمِ فِي الذُّنُوبِ.»

کبر کردن خواننده در رفتن است بسیار در گناهها.

فردوسی:

ز گیتی توای مرد افزون منش	چرایی ^۸ تو با جان و تن بدکش ^۹ ؟
نهی از زمانه تو خوشنود هیچ	همی در فزونیت بینم بسیج
به یک دم زدن رستی ^{۱۰} از جان و تن	همی بس بزرگ آیدت خویشان



ه رک: نهج البلاغه: ص ۵۴۱، حکمت ۳۷۱.

۵۵ ز گیتی، نبی: ؟؛ به یک: ۳۰۱/۴.

۱- ص و ک: در آن مرد که کبر آورد؛ س: در متکبر گوید. متن با ضبط نسخه ب. موافق است.

۲- س و ب: «که» ندارند.

۳- س: هیچ کس متکبر.

۴- س: و مرد متکبر همه عالم.

۵- ب: پندار.

۶- س و ب: زیادت.

۷- س: الکبر داعی؛ دیگر نسخه ها: الکبر دواع.

۸- ک و ص: جزای؛ س: جرای.

۹- ب: چه باشی توجان و تن بد کنش.

۱۰- ب: راستی.

۳۵ - در مردم بی نفس^۱

نفس خلعتی است از کردگار، هرکرا ارزانی ندارد نشان خساست و رکاکت^۲ بار آن کس بود^۳ و اقبال هرگز گرد او نگردد و در میان خردمندان بی قدر بود. و اگر به شغلی منسوب^۴ کنند اهلیت آن شغل نبود و از وی بوی^۵ بزرگی نیاید و هر چند او را قاعده و شکوه نهند از بی نفسی زیان در آن^۶ آورد.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«الْمَرْءُ حَيْثُ^۷ نَفْسُهُ^۷ إِنَّ صَانَهَا إِرْتَفَعَتْ وَإِنْ قَصَرَهَا إِنْضَعَتْ.»

مرد آنجاست که تن اوست اگر نگاه دارد بلند شود و اگر تقصیر کند در نگاه [هداشتن آن پست شود.]

فردوسی:

تن خویش را گرننداری^۸ بزرگ اگر گاه یابی نگردی^۹ سترگ
چوباشی فرومایه و نابکار نزیبد ترا خلعت کردگار

۵ رک : غر و درر : ش ۱۹۰۶.

۵۵ تن : ۲۱۶/۷؛ چو : ؟

۱- س : گوید.

۲- ک : رکت.

۳- ب : خسامست و ادبار آن کس بود؛ س : خسامست بود.

۴- س : موسوم؛ ظاهراً منصوب صحیح تر است.

۵- س : کنند آن شغل نداند و از وی بوی؛ ب : کنند حرمت آن شغل ببرد و از وی.

۶- ب : از بی نفسی به زیان.

۷- ب : حیث یجعل.

۸- ص و ک : بداری.

۹- ص و ک : بگردی.

۳۶ — در مردم شوربخت

سقراط گوید: هرکه ایزد — تعالی — او را^۱ شوربخت آفرید^۲ و از روزگار بهره^۳ او رنج و زحمت نهاد^۴، رأی و کوشش سود ندارد و آنچه^۵ نصیب او آمد، ذره ای کم و بیش^۶ نشود.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَام —:

«لِكُلِّ قَضَاءٍ جَالِبٌ وَلِكُلِّ دَرِّ حَالِبٍ.»

هر قضایی را کشنده ای است و هر شیری را دوشنده ای.

فردوسی:

اگر بخشش ^۶ کردگار بسلند	چنان است کاید به ما برگزند
به رای و به ^۷ اندیشه نابکار	نه برگردد از ما ^۸ بد روزگار
که کارخدایی نه کاری است خرد	قضای نوشتنه شاید سترد ^۹

۵۵ هر سه بیت : ۱۶۸/۴ (بیت سوم در پاورقی).

- ۱- ص و ک : «اورا» ندارند؛ ب : او را ایزد تعالی.
- ۲- ب : آفریده است.
- ۳- س : بهره‌ او جز رنج و محنت نهاد؛ ب : بهره‌ او رنج و محنت نهاد.
- ۴- س : و از آنچه.
- ۵- ب : بیش و کم.
- ۶- س : خواهش.
- ۷- ص : به رای بدو؛ ک : به رای و.
- ۸- ص و ک : کجا بازگردد.
- ۹- این بیت را تنها «ب» دارد؛ متن نسخه مجلس را در تعلیقات ببینید.

۳۷ - در تیمار داشتن^۱ فرزند بد گوهر

اگر کسی را فرزندی^۲ باشد و از مقتضی نهاد^۳ بد گوهر بود، بر پدر واجب است که او را از خویشتن دور نکند و به همه احوال^۴ او را از خلل خالی دارد، چنانکه^۵ به کسی حاجتمند نگردد^۶. چه^۷ اگر برخلاف آن^۸ باشد به شغلی نکوهیده مشغول گردد یا کاری^۹ بردست^{۱۰} گیرد که آسیب آن^{۱۱} به عرض او بازگردد و مضرت به پدر^{۱۲}، و روا بود که قصد جان پدر گیرد.^{۱۳}

قَالَ عَلِيُّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ صِيَانَةُ الْيَرَضِ بِالْمَالِ^{۱۴}».

فاضل ترین عملها که هست نگاهداشتن عرض است به مال.

فردوسی:

چو فرزند بد گوهر آید^{۱۵} پدید بنا کام بارش بباید کشید
درختی که کشتی و آمد به بار بچین بارش ارچه نیاید به کار^{۱۶}
که گر بار خار^{۱۷} است خود کشته ای وگر پرنیان است خود رشته ای

۵۵ چو: ؟؛ دو بیت دیگر: ۱۲۹/۱.

- ۱- ب- در تیمار.
- ۲- ب: اگر فرزندی.
- ۳- س: نهاد وی.
- ۴- س: و به هر حال؛ ب: و به همه انواع احوال.
- ۵- ک: چنانچه.
- ۶- ب: چنانکه او را به کسی حاجتی نباشد.
- ۷- س: چو.
- ۸- س: برخلاف؛ ب: به خلاف این.
- ۹- س و ب: چیزی.
- ۱۰- ک و ص: دست او.
- ۱۱- ب: سبب آن؛ س: آسیب او.
- ۱۲- س و ب: به پدر رسد.
- ۱۳- ب: کند؛ س: روا بود که او را دور کند.
- ۱۴- نسخه مجلس به جای این کلام آورده است: أَكْرِمُوا أَوْلَادَكُمْ وَاسْتَعْمُوا عَنْ غَيْرِكُمْ.
- ۱۵- ب: آمد.
- ۱۶- نسخه مجلس پس از این بیت آورده است:
چنان آفریدی که خود خواستی زمین و زمان را بسیارستی
- ۱۷- ک: خوار.

۳۸ - در نیکوکاری ورزیدن^۱

حکیمی گفته است: هر که سیرت خویشتن در نیکوکاری نگاه^۲ ندارد خدای - تعالی - حال بر او^۳ بگرداند و کار او هر روز با تراجیع باشد^۴ و عاقبت او^۵ به ذلّ سؤال گرفتار شود^۶.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَام -:

«أَلَمْ تُنْسَوُ^۷ إِلَىٰ فِعْلِهِ مَا تُخَوِّدُ بِعَمَلِهِ.»

آن کس که او را نسبت کنند به فعل او، بگیرند او را به کردار او.

فردوسی:

هر آن کز ره مردمی بگذرد خردمندش از^۸ مردمان نشمرد
چرا گشت باید همی زین سرشت^۹ که پالیزبانش به آغاز گشت؟

۵۵ هر آن؟؛ چرا: ۹۷/۸.

۱ - ک: برزیدن؛ س: در نیکوکاری و روش نیک.

۲ - س: نگه.

۳ - س: بد ازو؛ ب: بدو.

۴ - ص و ک: «باشد» ندارد؛ س: در تراجیع و تراید باشد.

۵ - ب: عاقبة الامر؛ س: عاقبت.

۶ - س: خوار شود؛ ب: گرفتار گردد.

۷ - ب و مجلس: المرء منسوب.

۸ - ک و ص: خردمند ازش.

۹ - ب: چنان رست باید همی زان سرشت.

۳۹ - در مردم لجوج^۱

و گفته‌اند که^۲: هر که لجوجی^۳ پیشه دارد همیشه^۴ اسیر آرزو و نیاز باشد و از بند حرمان هرگز خلاص نیابد و روزگار او بی‌خصوصیت و لجاج به سر نشود^۵.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«إِلَّا نَصَافٌ رَاحَةً وَاللَّجَاجَةُ وَقَاحَةٌ.»

انصاف دادن راحت است و ستیز کردن شوخی (= گستاخی).

فردوسی:

ستیزه نه خوب آید از نامجوی	بپرهیز و گرد ستیزه میوی
ستیزه چو شد مرد را پیش رو	بماند نیازش همه سال نو
ستیزه به جایی رساند سخن	که ویران کند خاندان کهن ^۶

«دستور معالم: ۱۴ و نیز رک: غرر و درر: ش ۱۶.

«ستیزه: ۲۰۸/۷؛ ستیزه چو: ۲۰۱/۷؛ ستیزه به: شاهنامه، بروخیم، ۱۳۴۵، ۱۰۱۶/۳ (رزم خواستن هومان از فریرز).

۱ - ک و ص: در مرد لجوج: س: در مردم لجوج گوید.

۲ - ب: و گفته‌اند: ک و ص: ندارند.

۳ - ک و ص: لجوج.

۴ - س: «همیشه» ندارد.

۵ - ب: شود.

۶ - این بیت را تنها «ب» دارد.

۴۰ — در مردم بدخوی^۱

ارسطاطالیس گوید^۲: هرکه بدخوی^۳ بود مردمان را به هیچ نوع با او الفت نیوفتد^۴ و از او گریزان باشند، و روزگار با وحشت تنهایی^۵ و درویشی گذارد و خدای — تعالی — بر آن سر از او^۶ ناخشنود باشد.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ —:

«سُوءُ الْخُلُقِ يُفْسِدُ الْعَمَلَ كَمَا يُفْسِدُ الصَّبْرُ الْعِصْلَ»^۷.

بدخویی تباه کند کار را، چنانکه تباه کند چیزی تلخ (= صبر) انگبین را.

فردوسی:

چو بدخو بود مرد درویش و خوار همی بینند آن از بد روزگار
نه چیز^۸ و نه دانش نه رای و هنر نه دین و نه خشنود از او^۹ دادگر

۵ اخلاق محتشمی: ۲۵۱.

۵۵ چوبد: ۲۱۶/۷؛ نه چیز: ۲۱۷/۷.

۱ — س: بدخوی گوید.

۲ — ب: گفته است که.

۳ — ص و ک: بدخو.

۴ — س و ب: نیفتد.

۵ — س: با وحشت و تنهایی.

۶ — س: خدای تعالی از آن بنده؛ ب: خدای تعالی بدان سر ازو.

۷ — ص و ک: الصبى العمل.

۸ — ص و ک و مجلس: خیر.

۹ — س: نه خیر و نه خشنودی.

۴۱ — در بردباری^۱

حسن علی^۲ — علیهما السلام^۳ — گفته است که^۴: زینت^۵ آن کس راست که بردبار است، و ستوده‌تر عوضی^۶ مردم بردبار^۷ را — بر آنچه از جاهلی در عوض فعل او درگذرد — آن است که مردمان اعوان او باشند بر خصم او.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ —:

«أَلْحَلِيمُ^۸ مَنْ عَفَّ^۹ الْعَظِيمَ.»

بردبار کسی است که درگذارد بزرگ را.

فردوسی:

سر مردمی بردباری بود چو تیزی کنی تن به خواری بود
بی آزاری^{۱۰} و بردباری گزین که این است آیین فرهنگ و دین^{۱۱}

۵۵ سر: ۲۱۱/۷؛ بی آزاری: ۱۹۴/۸.

۱ — س: گوید.

۲ — س و ب: حسن بن علی.

۳ — ب: رضی الله عنهما.

۴ — س و ب: فرموده است.

۵ — س: زین وزینت؛ ک: وزینت.

۶ — س و ب: خصلتی؛ متن این دو نسخه — در این سخن — پس از این ناقص و آشفته است.

۷ — ص: بار.

۸ — س: قال فی کمال الحلم الحلیم.

۹ — ک و ص و ب: عَفَّه.

۱۰ — س: همیشه برو؛ ک: کم آزاری.

۱۱ — س: فرهنگ و آئین دین؛ ب: آیین و فرهنگ دین.

۴۲ — در خاموشی^۱

ابوبکر صدیق — رضی الله عنه — گفته است^۲: خاموش بودن در کارها حکمتی بزرگ است و غنیمت^۳ و فایده آن بسیار، و نیز گفته که^۴: بسیار وقتها از گفتن^۵ پشیمان شدم، اما^۶ از ناگفتن پشیمان نشدم^۸.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَام —:

«فِي الصَّمْتِ السَّلَامَةُ مِنَ النَّدَامَةِ.»

در خاموشی سلامت است از پشیمانی.

فردوسی:

نبینی که خسرو به موبد چه گفت	بدانگه که بگشاد راز از ^۹ نهفت
سخن، گفت: ناگفته چون گوهر است	کجا نابوده به سنگ اندر است
چو از بند و پیوند ^{۱۰} یابد رها	درخشنده ^{۱۱} مهری بود بی بها

۵ دستور معالم: ۱۸ و نیز رک: غرر و درر: ش ۳۷۱۴.
۵۵ هر سه بیت: ۲/۲۱۷.

- ۱- س: گوید.
- ۲- ب: صدیق-رض-فرموده است که.
- ۳- ب: «و غنیمت» ندارد.
- ۴- ب: و پسر را گفته است.
- ۵- ب: گفتنها.
- ۶- ص: واقا.
- ۷- ب: ناگفتن هرگز.
- ۸- س: و فایده آن بسیار و نیز گفت: بسیار از گفتن پشیمان شدم.
- ۹- ب: «از» ندارد.
- ۱۰- ص و ک: بند پیوند.
- ۱۱- ب: دری.

۴۳ — در پرهیزکاری و شرم^۱

عثمان عقیان — رضی الله عنه — گفته است^۲ احتف را که^۳: هر که از پرهیزکاری دست بدارد شرم از وی دوری گیرد^۴، و هر که شرم ندارد دل وی^۵ زنده نباشد و عیب وی پوشیده نماند.

قال علی — علیه السلام —:

«مَنْ كَسَاهُ الْحَيَاءُ ثَوْبَهُ لَمْ يَرِ النَّاسُ عَيْبَهُ.»^۶

هر که پوشد به حیا جامه خود را نبینند مردمان عیب او را.

فردوسی:

هر آن کس که با شرم و آرم جوی^۷ همیشه دلش زنده و تازه روی
بپرهیز و از^۸ کاربرد شرم دار خنک مرد با شرم^۹ پرهیزکار

۵ نهج البلاغه: ص ۵۰۸، حکمت ۲۲۳.
۵۵ هر دو بیت: ؟.

- ۱- ب: «و شرم» ندارد.
- ۲- ب: ذوالنورین - رض - فرمود.
- ۳- ک و ص: احنف که.
- ۴- ب: دست باز دارد و شرم از وی گیرد.
- ۵- ب: عیب او.
- ۶- ب: عنه.
- ۷- ب: آرم خوی.
- ۸- ب: پرهیز وز.
- ۹- س و مجلس: باشرم و.

۴۴ — در کارکردن به مشورت اهل رای^۱

امیرالمؤمنین علی — کرم الله وجهه — گفته^۲ است که^۳: بزرگتریاری دادن خویشتن^۴ آن است که از خردمندان رای خواسته^۵ شود و بر آنچه مشورت کنند رفته^۶ آید، و تباه تر و ناستوده تر استبداد^۸ آن است که به رای خویشتن^۷ استبدادی^۸ نموده آید.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَام —:

«مَنْ اسْتَشَارَ ذَوِي الْأَلْبَابِ دَلَّ عَلَى الصَّوَابِ.»^۹

هرکه مشورت کند از خداوندان عقلها دلیلی (= راهنمایی) شود و راه یابد بر صواب.

فردوسی:

مزن رای جز با خردمند مرد ز راه خرد تا توانی مگرد^{۱۰}
چو بر^{۱۱} دانش خویش مهرآوری خرد را ز تونگسلد^{۱۲} داوری

• رک: غرر و درر: ش ۸۶۳۴ و ۸۶۴۱.

• • وزن: رک ۲۰۴/۷؛ چو: ۱۱۸/۸.

- ۱- س: در مشورت کردن با اهل رای؛ ب: در مشورت.
- ۲- س: علی بن ابی طالب، علیه السلام، فرموده؛ ب: علی، کرم الله وجهه و رضی عنه گفته.
- ۳- س: «که» ندارد.
- ۴- س و ب: بزرگترین یاری دادن خویشان را.
- ۵- س: پرسیده.
- ۶- ک و ص: کندرفته؛ س: کنند بی صلاح و تدبیر.
- ۷- س و ب: خویش.
- ۸- ک و ص و ب: استعدادی.
- ۹- نسخه مجلس به جای این کلمه آورده است: آفة الرأى سوء الاستبداد.
- ۱۰- س: تا تویی برنگرد.
- ۱۱- ب: با.
- ۱۲- ص و ک و ب: بگسلند.

۴۵ - در صبر کردن^۱

هم او گفته است^۲: هر که در کام^۳ حوادث اوفتد^۴ جز صبر کردن روی ندارد، چه^۵ اگر اضطراب کند چون مرغی باشد که بر دام^۶ آویزد هر چند^۷ بیش طپد محکم تر شود، و به صبر خلاص یابد و به مراد رسد^۸.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَام -:

«أَلَصَّبِرُ مَطِيَّةً^۹ لَا تَكْبُورُ^{۱۰}»

صبر بارگیری است [که به سر در نیاید^{۱۱}].

فردوسی:

به هر نیک و بد پند دانا نیوش	چونا کام ^{۱۲} آمد توبا ^{۱۳} صبرکش
بدیها به صبر از مهان ^{۱۴} بگذرد	سر مرد بایسد که دارد خرد

۵ غرر و درر : ش ۹۴۹

۵۵ به هر : ؟؛ بدیها : ۲۷۹/۷.

۱- س : گوید.

۲- ب : و گفته است؛ س : و هم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب فرموده است.

۳- ب : دام.

۴- س و ب : روزگار افتد.

۵- ب : «چه» ندارد.

۶- س : درد دام.

۷- ب : و هر چند.

۸- ک و ص : برسد؛ ب : رسد انشاءالله.

۹- ص : مصطفیة.

۱۰- س : لا تکب؛ ب : لا تلبو.

۱۱- س : که بر در آید.

۱۲- س و ب و مجلس : ناکامی.

۱۳- س : تابا.

۱۴- ب : جهان.

۴۶ — در مردم سخن چین^۱

و هم او گفته است^۲ که^۳: هیچ سخن چین را خریداری نباید کردن، بدان سبب که گفتار نقل کند و از جهت خویش بدان^۴ زیادتیا نهد و ترا از آن زیان دارد، و گفتار مردمان هم بر این جمله نزدیک تو^۵ آورد و وی را از آن هیچ سود ندارد. و باشد که اگر وقتی سخنی به زبان او برود^۶ وی را راستگوی نتوان داشت و بر آن چندان^۷ اعتماد نتوان کرد.

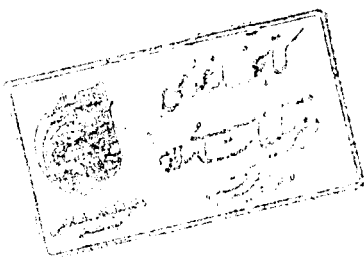
قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَام —:

«مَنْ سَعَى^۸ بِالنَّمِيمَةِ حَذَرَهُ الْقَرِيبُ وَمَقَعَهُ الْغَرِيبُ.»

هر که سعی کند به سخن چینی کردن بپرهیزد از او نزدیک (= آشنا) و دشمن دارد او را غریب (= بیگانه).

فردوسی:

سخن چین^۹ بی دانش و چاره گر نباید که یابد به پشت^{۱۰} گذر
چنان دان که بی شرم و بسیارگوی ندارد به نزد کسان آب روی



۵ غر و درر : ۸۷۸۱.

۵۵ هر دو بیت : ۲۰۳/۷.

۱- س : گوید.

۲- س : و هم امیرالمؤمنین علی (ع) فرموده.

۳- ب : «که» ندارد.

۴- ب : بر آن.

۵- س : جمله به تو.

۶- س : و باشد که وقتی سخنی بگوید؛ ب : سخنی بر زبان آورد.

۷- س : «چندان» ندارد.

۸- ب : مع.

۹- س و ب : سخن چین و.

۱۰- ص : باشد به پشت؛ ک و ب : یابند پشت.

۴۷ - در مردم نیک عهد^۱

و هم او گفته است: مروت آن کس راست که نیک^۲ عهد است، و هر که نیک عهد است^۳ مردمان را به سخن و مال^۴ بروی اعتماد افتد و اهل خرد و هنر^۵ به صحبت او^۶ رغبت نمایند، و پیوسته تازه روی و خوش دل بود.

قال علی - علیه السلام -:

«مِنَ الْكَرَمِ حُسْنُ الْعَهْدِ وَلَيْنُ الشِّيمِ»^۸

از کرم است نیک عهدی و نرمخویی.

فردوسی:

نکو عهد مردم بود ^۹ تازه روی	همیشه روان باشد آتش به جوی
چو پیمان شکن باشی ^{۱۰} و تیز مغز	نیاید به گیتی ز تو ^{۱۱} کار نغز
مبادا که باشی تو پیمان شکن	که خاک است پیمان شکن را کفن ^{۱۲}

ۛ نکو : ؟؛ چو پیمان : ۴/۲۹۲؛ مبادا : ۸/۲۷۷.

۱ - نسخه «س» آشفته و مغشوش است.

۲ - ب : نیکو.

۳ - ب : عهد بود.

۴ - ب : به مال.

۵ - ب : و هنر ندارد.

۶ - ص و ک : او را.

۷ - ص : من آکرم.

۸ - نسخه مجلس به جای این کلام آورده است : حسن العهد من الایمان (غرر و درر : ش ۳۳۷).

۹ - س : بود نیک دل مردم.

۱۰ - س و ب : باشد.

۱۱ - س : نیاید ز گیتی ورا ؛ ب : نیاید ز کردار او.

۱۲ - ب : که پیمان شکن کس نیرزد کفن.

۴۸ — در جوانمردی^۱

از ابن عباس — رضی الله عنه^۲ — پرسیدند که: جوانمرد^۳ کیست؟
گفت: جوانمرد آن است که کسانی^۴ را نعمت دهد که بر وی هیچ حقی
ندارند^۵ و با حاجت خواهنده موافق آید^۶ و دل خواهندگان را^۷ تاریک
نگرداند^۸ و از^۹ امروز به فردا نیفکند تا در دنیا مهتری او را مسلم بود.

قالَ عليٌّ — عليه السلام —:

«سَادَةُ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا الْأَسْخِيَاءُ.»^{۱۰}

مهتر مردمان در دنیا سخیان اند.

فردوسی:

توانگرتر آن کس که دل راد ^{۱۱} داشت	درم گرد کردن به دل باد داشت
ز بخشش ^{۱۲} هر آن کس که جوید سپاس	نخواندش ^{۱۳} بخشنده یزدان شناس
همی بخشد آن را که خواهد درم	ندارد ز بخشش دل خود دژم ^{۱۴}

• تحف العقول: ۲۱۱؛ ونیز رک: غرر و درر: ش ۳۲۱۰.

•• توانگر : ۲۱۱/۷ ؛ زببخشش : ۲۱۶/۷ ؛ همی : ؟

۱- س: گوید.

۲- ب: ندارد.

۳- ب: جوانمردی چیست گفت جوانمردی.

۴۔ صوفیوں کی : کسان۔

۵- ب: ندارد.

۶- مصدق و مس: موافق اند.

۷- ص و ک و ب : دل خواستن آن را.

۸- ب : «نگ دادند» نداد.

۹-صوک : و آن

١٠- نسخة مجلس آواره است: سادات الناس في الدنيا الاسماء وفي الاخوة الاتقاء

۱۱- سبب: دل داشت

تاریخ: ۱۳۸۵/۱۲/۱۲

Figure 6

Figure 7

[illegible]

۴۹ - در پنج خصلت نکوهیده، اوّل بدگمانی^۱

هر که مهتر^۲ بدگمان را خدمت کند یا با او^۳ صحبت دارد، هر چند به چشم و دست و زبان^۴ امانت می‌نماید او به گمان بد هر زمانی از او بردل خیانتی^۵ صورت می‌کند و او را می‌آزارد تا کار به جایی رسد که به خون یکدیگر سعی کنند^۶ و هردو را مال و جان بشود.^۷

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«سُوءُ الظَّنِّ عَنِ الْعَقْلِ الْمَجْدُودِ»^۸

بدگمانی از خرد تیره باشد.

فردوسی:

اگر بدگمان باشی و بدکنش ز چرخ بلند آیدت سرزنش
چو هم‌ره کنی جنگ را با خرد خردمندت از مردمان نشمرد

۵۵ اگر: ۱۱۰/۲؛ چو: رک ۱۵۷/۲.

۱ - س: در منع خدمت مهتر بدگمان؛ ب: «اوّل بدگمانی» را ندارد.

۲ - ب: مهتری.

۳ - ص و ک: یا به او؛ س: و به او.

۴ - ک و ص: هر چند به چشم و زبان.

۵ - س: خیانتی بردل؛ ب: خیانت بردل.

۶ - ص و ک: کند؛ س: نماید.

۷ - س: برود؛ ب: تلف شود.

۸ - س: المکدود؛ ب: الملدوب.

۵۰ - در بخیلی

هرکرا دوستی بخیل بود بانعمت، روا بود که بروی اعتماد کرده باشد^۱، اگر^۲ وقتی او را به مالی حاجت آید که بدان مال از بلایی خلاص یابد یا در وجهی صرف کند که او را شغلی ساخته گردد و از آن احوال او خوب شود، چون^۳ به وقت حاجت از او^۴ چیزی خواهد رد کندش تا^۵ در ادبار و بلا بماند.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«زَلَّهُ الْبَخِيلُ مِنَ التَّقْوَى»^۶

خطای بخیل [از تنگ چشمی است]^۷.

فردوسی:

گر آیدت روزی به چیزی نیاز دو دستت به گنج بخیلان میاز^۸
که گر جویی از مشک سفله تو بوی نیابی، به خیره به گردش میوی

۵۵ گر: ۸/۱۴۰؛ که گر: ؟.

۱ - ب: کرده آید.

۲ - ب: که اگر.

۳ - ص و ک و س: اما چون.

۴ - س: اما گاه باشد که وقت ادبار از وی.

۵ - ب: حاجت او را رد کند تا آن دوست.

۶ - س: التفتیر.

۷ - س: از ضعف و سستی است.

۸ - ب و مجلس: به دست و به گنج بخیلان مناز.

۵۱- در دوست طمّاع

هرکرا^۱ دوستی طمّاع^۲ بود و بر سرّ و علانیّه او واقف باشد^۳ اگر هر وقتی^۴ او را به نواختی و تشریفی گرامی نگرداند^۵، چون دشمن او^۶ خواهد که احوالی معلوم کند^۷ او را به نعمتی بفریبد همه اسرار^۸ بر دشمن بگشاید و ناگفتنیها بگوید و توان دانست که اخوات این معنی چه بود^۹.

قال علی - علیه السلام -:

« أَكْثَرُ مَضَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْأَظْمَاعِ. »

بیشتر افتادن عقلها زیر برقهای طمعهاست.

فردوسی:

دل مرد طامع بود بی خرد^{۱۱} به او مید عاقل به وی ننگرد^{۱۲}
به چیز کسان طمع دارد کسی که بهره ندارد زدانش^{۱۳} بسی

۵ نهج البلاغه : ص ۵۰۷، حکمت ۲۱۹.

۵۵ دل : رک ۲۵۹/۷؛ به چیز: ۱۹۶/۷.

۱- ک : هرگز.

۲- س : در هر دو مورد: طماع.

۳- س : شود.

۴- س : ساعتی؛ ب : ساعت.

۵- ک و ب : گرداند؛ ص : گردانید.

۶- س : چون دشمنی.

۷- س : معلوم گرداند.

۸- ب : اسرار او.

۹- س : این چه معنی بود؛ ب : این معنی بود.

۱۰- ص و ک : قال.

۱۱- ب : بود پرزرد.

۱۲- ب و مجلس : به گرد طمع تا توانی مگرد.

۱۳- س : ز دانش ندارد.

۵۲- در دوست بددل (= ترسو)

اگر کسی با بددلی صحبت دارد و بسبار حقوق خویشان^۱ را به نزدیک او ثابت گردانند به امید آن که به مظاهرت او خصمی را از خویشان^۲ دفع کند، چون کار پیش آید از بددلی روی بگرداند. و آن دوست را به دست خصم بازدهد، و خدای داند که عاقبت^۳ به کجا رسد.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:
«صُحْبَةُ^۴ الْجَبَانِ مِلَاكُ الْهَلَاكِ.»
صحبت بددل اصل هلاک است.

فردوسی:

بد اندر دل ^۵ سنگ خارا شود	نماند نهان آشکارا شود
در نام جستن دلیری بود	زمانه ز بددل ^۶ به سیری بود

۵۵ بد : ؟؟ در نام: ۱۲۷/۸.

۱ - ص : خویشان؛ ب : خود را.

۲ - س : از خود.

۳ - ب : عاقبت کار ایشان.

۴ - ص و ک : «صحبة» ندارند.

۵ - ب و مجلس : اگر بددلی.

۶ - س : زمانه زد دل بر.

۵۳- در دروغ زن^۱

حال^۲ دروغ زن همانا از شرح^۳ مستغنی بود، فاما نکته ای^۴ گفته شود و آن آن است که دروغ زن هر زمان مردم را^۵ به دروغی رنجور گرداند یا شاد کند^۶ و عاقبت آن شادی هم به رنج باز گردد، و چون تأمل افتد آن کس همه^۷ عمر در غصه و رنج بود^۸ و بیم آفت های بزرگ بر سری^۹.

قال علی - علیه السلام -:

«لَا عَارَ أَفْبَحُ مِنَ الْكِذْبِ^{۱۰}»

نیست هیچ عیب زشت تر از دروغ.

فردوسی:

به هرکار در، پیشه کن راستی	چو خواهی که نگزایدت کاستی
هر آن کس که بسیارگوید دروغ	به نزدیک مردم نگیرد فروغ

۵۵ به هر: ۲/۲۱۱: هر آن: ۸/۱۴۴.

۱- ص و ک: در دوست دروغ زن و حال دروغ زن: س: در دروغ زن گوید.

۲- ک و ص: «حال» ندارند.

۳- س: شرع.

۴- س و ب: یک نکته.

۵- س: مردم را هر زمان: ب: مرد را هر زمان.

۶- ب: رنجور کند تا شاد شود.

۷- س: تأمل کند همه.

۸- ص و ک: و رنج افتد.

۹- ص: بزرگ بود: ک: بزرگ: س: بزرگ بر سر.

۱۰- نسخه مجلس به جای این کلام آورده است: الْكِذْبُ جَامِعٌ لِمَسَاوِي الْعُيُوبِ.

۵۴ — در مردم^۱ نادان

لقمان حکیم گفته است: از کوه سنگ کشیدن آسان‌تر از آن است که^۲ نادان را بر سخنی مطلع گردانیدن.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ —:

«لَا دَاءَ أَغْنِي مِنَ الْجَهْلِ.»

نیست هیچ درد سخت‌تر از نادانی.

فردوسی:

ز نادان نیابی ^۳ بجز بدتری	نگر سوی بیدانشان ننگری
هر آن کس که چپ را نداند ز راست	ز لخشش ^۴ فزونی نداند ز کاست
نگردد بر او آسمان بلند	ستاره نگوید که چون است و چند
فلک رهنمونش به سختی بود	همه بهر او شوربختی بود ^۵

«مطلوب کل طالب: کلمه ۳۱.

«ز نادان: ۲۰۳/۷؛ سه بیت دیگر: ۲۰۵/۸.

۱ — س: در ذکر.

۲ — س: آسان‌تر است که.

۳ — ص: نباشد.

۴ — س و ب: ز بخشش.

۵ — ب: در هر دو مصراع: شود.

۵۵ — در دشمنی که کید خویشتن پنهان دارد^۱

بزرجمهر گفته است: بزرگترین دشمنی آن باشد که کید و هنر^۲
خویش پنهان دارد و با تو^۳ به طریق دوستی می رود^۴ و به سخن^۵ خوب^۶
می فریبد.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ —:
«أَكْبَرُ الْأَعْدَاءِ أَخْفَاهُمْ مَكِيدَةً.»

بزرگترین دشمنی آن است که پنهان تر [است]^۷ کیدش.

فردوسی:

ز دشمن مکن دوستی خواستار اگر چند خواند ترا شهریار
که دشمن درختی است بارش کبست^۸ گرش پای گیری سرآید^۹ به دست

ه مطلب کل طالب: کلمه ۴۴ و نیز رک: غرر و درر: ش ۵۷۸۱.
ه ه هر دو بیت: ۲۰۴/۷.

- ۱ — س: در دشمن پنهان؛ ب: در دشمنی که کید پنهان کند.
- ۲ — س: کید و سیرت؛ ب: کند و سر.
- ۳ — س: و با آن کس.
- ۴ — س: می ورزد.
- ۵ — س: و او را به سخن.
- ۶ — ب: و به سخن خوب ترا زمان زمان.
- ۷ — ص و ک: قال علی.
- ۸ — س: «است» ندارد.
- ۹ — س: بپست: ص و ک: گلست.
- ۱۰ — ص و ک: برآید.

۵۶- در حزم و اندیشه در کارها^۱

و گفته است: بزرگتر حزمی^۲ و پیش بینی پادشاه را^۳ آهسته بودن است، و روشتر آینه ای که بیشتر چیزها را بدان بتوان دید تفکر کردن در کارها.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«مَنْ فَكَّرَ عَرَفَ^۴ صَفْوَأَمْرِهِ عَنْ كَدَرِهِ وَنَفَعِهِ مِنْ ضَرِّهِ.»

هر که اندیشه کند بشناسد صافی شدن کار خود را از تیرگی آن و سود آن از زیان آن.

فردوسی:

ستون ^۵ بزرگی است آهستگی	همان بخشش و داد و شایستگی
نگه کن که تا تاج با سر چه گفت	که با مغزت ای سر ^۸ خرد باد جفت
چو خواهی که نازی ^۹ به تاج و نگین	مبادی ^{۱۰} جز آهسته و پیش بین

۵۵ ستون : ۳۱۶/۸؛ نگه : ۳۷۵/۵؛ چو : رک همان جلد و همان صفحه.

۱- ب : در آهستگی ؛ س : در پیش بینی و تأمل کردن درکارها.

۲- ص و ک : خرجی.

۳- ب : «را» ندارد.

۴- س : تا اینجا آشفته است.

۵- ب : در امور کارها.

۶- ص و ک : «عرف» ندارند.

۷- س : ستوده.

۸- س : که مغزت سراسر.

۹- س : باشی.

۱۰- س : نباشی.

۵۷ - در خوی خوش^۱

افلاطون گفته است: خوی خوش هدیه‌ای است مر بندگان را از ایزد — تعالی^۲ — و هر کر ا ارزانی دارد^۳ از مکاید شیطان ایمن بود و اندیشه ناکردنی و ناگفتنی بر دل او نگذرد، و زمانه با او خوش بود و آرزو و آرزو پیرامن^۴ دل وی^۵ نگردد، و از روزگار همه^۶ شادی بیند و امید^۷ او به دنیا و آخرت وفا شود.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ — :
«عَلَيْكَ^{۱۰} بِالْخُلُقِ السَّجِيحِ وَالْكَفِّ عَنِ الْقَبِيحِ.»
بر تو بادا به خوی نیکو و باز ایستادن از زشت.

فردوسی:

جهان خوش بود بر دل نیک خوی^{۱۱} نگردد به گرد در آرزوی^{۱۲}
همیشه خردمند و امیدوار^{۱۳} نبیند بجز شادی از روزگار

؟ ۵

۵۵ هر دو بیت : ۱۹۸/۸.

-
- ۱- س : درخوی نیکو؛ ب : درخوی ناخوش.
 - ۲- ک : است از ایزد تعالی مریدگان را؛ س : است از خدای تعالی؛ ب : است از ایزد تعالی.
 - ۳- س : و هرکرا خواهد ارزانی دارد این کرامت.
 - ۴- س : و از کید؛ ب : از کند.
 - ۵- ب : باشد.
 - ۶- س : و آزار پیرامن.
 - ۷- س : دل او؛ ب : او.
 - ۸- س : همیشه.
 - ۹- ک : و اومید.
 - ۱۰- ص : «علیک» ندارد.
 - ۱۱- ب : نیک خوی.
 - ۱۲- ب : آرزو.
 - ۱۳- س : خردمند و اومیدوار؛ ب : خردمند امیدوار.

۵۸ - در مردم سبکسار^۱

بزرجمهر گفته است: نباید که مردم سبکسار در هیچ کار شروع کند، که بسیار وقت باشد که مردم به جهد و تکلف و آهستگی و نرمی شغلی بدان آورد که مقصودی از دشمنی حاصل آید^۲، و چون^۳ او در میانه باشد به یک^۴ سبکساری و تیزی آن رنج^۵ باطل گرداند، و بعد از آن به^۶ هیچ حیلت و تدبیر فراهم نتوان آورد^۷.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :
« أَلِحْدَةُ ضَرْبٌ مِنَ الْجُنُونِ ».^۸
تیزی نوعی است از دیوانگی.

فردوسی:

ستوده نباشد دل باده‌سار	بر این ^۹ داستان زد یکی هوشیار ^{۱۰}
سبکسار تندی نماید نخست	به فرجام کارانده ^{۱۱} آرد درست
زبانی که اندر سرش مغز نیست	اگر دُر ببارد ^{۱۲} همان ^{۱۳} نغز نیست

۵ نهج البلاغه: ص ۵۱۳، حکمت ۲۵۵.
۵۵ ستوده: ۱۲۸/۳؛ دو بیت دیگر: ۱۱۱/۵.

- ۱- س: در سبکساری و تیزی ناکردن.
- ۲- ص و ک: آورد.
- ۳- س و ب: آید چون.
- ۴- ب: و به یک.
- ۵- س: رنج را.
- ۶- س: «به» ندارد.
- ۷- ب: آن را فراهم نتوان آوردن.
- ۸- ص و ک: قال علی الحدة من الجنون.
- ۹- ب و مجلس: بدین.
- ۱۰- س و مجلس: شهریار.
- ۱۱- ص: آمده؛ ک: آمده؛ مجلس: آمده؛ س: این بیت را ندارد.
- ۱۲- ک و ب: بارد.
- ۱۳- س: که هم.

۵۹ - در اندازه خویش نگاهداشتن در طلب چیزها^۱

ارسطاطالیس گفت که^۲: هرکه چیزی طلبد نه بر اندازه حال خویش^۳ و در حد^۴ امکان و قدرت او نیاید، عاقبت در شماتت دشمنان و استهزای بدخواهان افتد^۵ ورنجور^۶ دل گردد و به مراد^۷ نرسد^۸.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«الْكُفُّ عَنْ خَيْرَةِ الصَّلَاةِ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْأَهْوَالِ.»

باز ایستادن از اختیار گمراهی بهتر است از برنشتن ترسها.

فردوسی:

که تیمار جان باشد ورنج تن	به نیافت رنج مکن خوشتن
به جستش خسته چه ^{۱۱} داری روان؟	ز چیزی که باشد تن نتوان

۵ نهج البلاغه: نامه ۳۱، ص ۳۹۲.

۵۵ به نیافت: ۱۱۸/۸؛ ز چیزی: ؟

۱- ب: در اندازه خویش نگاهداشتن.

۲- س: گفت؛ ب: گفته است.

۳- س: چیزی نه بر اندازه حال خویش گوید.

۴- ب: حد و.

۵- س: دشمنان او استهزاء آید.

۶- ب: رنجه.

۷- ب: و هرگز به مراد دل.

۸- س: نرسد و خایب و خاسر بماند.

۹- نهج البلاغه: عند حيرة.

۱۰- ص: که بیمار جان باشد و رنجه تن.

۱۱- ب: به جستن چرا خسته.

۶۰ - در نیابت نگاهداشتن^۱ به امانت

هم او گفته است^۲: هر که حاجبی یا نایبی را بر کاری دارد^۳، باید که آن نایب در کارها شرط امانت^۴ به جای آورد و هر چه داند و شنود^۵ درست و راست باز نماید^۶ و از هیچ کس باک ندارد، ازیرا که^۷ بر آنچه در ضمیر سر کار^۸ بود واقف نباشد و کیفیت حالها تحقیق^۹ نداند^{۱۰} و نشاید که از روی^{۱۱} مداهنت یا نگاهداشت^{۱۲} رضای^{۱۳} کسی چیزی پوشیده دارد، که^{۱۴} فساد آن نتوان دانست که^{۱۵} تا کجا باشد^{۱۶}.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«الْمَرْءُ مَا عَاشَ فِي تَكْذِيبٍ وَطُولٍ^{۱۷} الْحَيَوةَ لَهُ فِي^{۱۸} تَغْذِيبٍ.»

مرد چون بزید در دروغزن گردانیدن درازی^{۱۹} زندگی او راست در عذاب کردن.

فردوسی:

هر آن کس که با تونگوید درست	چنان دان ^{۲۰} که اودشمن جان تست
خردمند پیشه کند راستی	چو خواهد که نگزایدش ^{۲۱} کاستی

۵ اخلاق محتشمی: ۱۵۲

۵۵ هـ.ر.آ: ۳۶۰/۹؛ خردمند: رک ۲/۲۱۱.

- ۱- ص و ک و ب: در نیابت داشتن.
- ۲- س: است که.
- ۳- س: ناییب دارد.
- ۴- س: نایب شرطهای امانت.
- ۵- س: داند بشنوند: ص و ک: داند بشنود.
- ۶- ص و ک: نماند؛ س: «درست و راست بازنماید» ندارد.
- ۷- س و ب: که او.
- ۸- ب: کار او.
- ۹- ب: به حقیقت.
- ۱۰- س: نباشد واقف گرداند و تحقیق و کیفیت حالها اعلام کند.
- ۱۱- ب: نداند و اگر آرزوی.
- ۱۲- ص و ک: نگاهداشتن.
- ۱۳- س: برضای.
- ۱۴- ب: «که» ندارد.
- ۱۵- س و ب: «که» ندارند.
- ۱۶- ب: بود.
- ۱۷- نسخه مجلس: فطول.
- ۱۸- ب و اخلاق محتشمی: «فی» ندارند، و ظاهراً این شکل زیباتر است.
- ۱۹- س: و درازی.
- ۲۰- س: یقین دان.
- ۲۱- س: نستایدش.

۶۱ - درسخن ناگفتن میان دوناجنس^۱

بقراط گوید: هرکه او^۲ در مخالطت و مصاحبت^۳ دوناجنس سخن گوید از امانت و دیانت دور است و بر هر دو ستم کرده باشد، بدان معنی که هرگز میان ناجنسان^۴ التیام نپذیرد و از صحبت یکدیگر شاد نباشند و پیوسته این کس را به زشتی یاد می‌کنند.^۵

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ ۶ - :

«الضَّادَّانِ لَا يَجْتَمِعَانِ.»

دو چیز که ضد یکدیگرند با یکدیگر جمع نشوند.

فردوسی:

کسی کو برد آب و آتش به هم	ابر هر دو ان کرده باشد ستم
پس آنکه شود شیر با گرگ ^۷ جفت	اگر تابش مه شود ^۸ در نهفت

۵ رک: غرر و درر، ش ۶۸۶۴

۵۵ کسی: ۸۹/۵، پس: ؟

۱- ب: دو جنس.

۲- ص و ک: هرکه اورا؛ ب: هرکه.

۳- س: در محافظت و مقاربت.

۴- س: دو ناجنس.

۵- هر چهار نسخه: می‌کند. (انتخاب متن قیاسی است.)

۶- ص و ک: قال علی.

۷- مجلس: گرگ با میش.

۸: ب: بود؛ ب و مجلس دو مصراع را با تقدم و تأخر آورده‌اند.

۶۲ - در مشورت کردن

وگفته اند^۱: هیچ کس از مشورت بی نیاز نباشد^۲، ازیرا که چون استبداد کند^۳ و هلاک شود خون خویشتن^۴ ریخته باشد، و چون ایزد^۵ - تعالی - بنده ای را هلاک خواهد گردانید^۶ او را استبداد دهد^۷ تا به رای خویش خویشتن^۸ را هلاک گرداند.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«مَنْ آسَبَدَ بِرَأْيِهِ خَبَطَ خَبَطُ الْعَشَوَاءِ وَتَوَرَّطَ الظُّلُمَاءِ.»

هر که بی مشورت کار می کند به رأی خود، پای فرو می کوبد در راههای بی نشان و در می شود به تاریکی.

فردوسی:

چنین گفت با من یکی هوشمند که جانش خرد بود و رایش بلند
هر آن کس که دارد روانش خرد ز دانا به تدبیر دانش^۱ برد

• رک : نهج البلاغه، ص ۵۰۰، حکمت ۱۶۱.
•• چنین : ۹۷/۳؛ هر آن ؟

- ۱- ب : و گفته.
- ۲- ب : بی نیاز نیست، س : خالی نباشد.
- ۳- س : «و» ندارد.
- ۴- س : خویش.
- ۵- ب : ازیرا چون ایزد.
- ۶- س و ب : کرد.
- ۷- س : استبدادی دهد؛ ب : استبدادی.
- ۸- س : تا به رای و دانش خود؛ ب : تا به رای و دانش خویشتن.
- ۹- س و ب : «خبیط» ندارند.
- ۱۰- ب : رامش.

۶۳ - در ابقا ناکردن از بد کرداران

حکیمی گفته است که: از بد کرداران و فرودستان (!) در هیچ حال ابقا نباید کرد^۱ و معالجت^۲ جز قفا نباشد، چه اگر^۳ از ایشان درگذراند خویشتن^۴ ناشناس گردند و دیگران را^۵ بد کرداری^۶ آرزو بود^۷.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :
«الْجَاهِلُ لَا يَتَّعِظُ إِلَّا بِالضَّرْبِ.»
نادان پند نگیرد مگر به زدن.

فردوسی:

مکافات بد را بد آمد^۸ پدید ببايد ز بد دامن اندر کشيد
ببايد بدان را^۹ مکافات کرد نبايد غم نا^{۱۰} جوانمرد خورد

هـ رک: نهج البلاغه، نامه ۳۱، ص ۴۰۴

۱- س: کردن.

۲- ب: و معالجت ایشان.

۳- ص: اگر چه.

۴- ب: از خویشتن؛ ب: خویشتن را.

۵- ک: و دیگران؛ ب: و آنک دیگران را.

۶- س: به بد کرداری.

۷- ب: آید.

۸- س: آید.

۹- ص و ک: نباید بر آن بد؛ س: ببايد بر آن بر.

۱۰- ص: ببايد غم آن؛ ک: ببايد غم؛ نسخه مجلس بیت نخست را ندارد و پس از این بیت آورده است:

چنین است بادافره دادگر همه بد کنش را بد آید به سر.

۶۴ - در هنر آموختن پیوسته^۱

بزرجمهر گفته است^۲: هر که دانش آموزد باید که تمام آموزد^۳ و اعتقاد نکند که هر چه بود آموختم، تا اگر خرد باشد بزرگ گردد و اگر حامل بود مذکور شود^۴ و خلق را^۵ بدو بسیار حاجت افتد اگر چه درویش و بی کس بود.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«كُلُّ صَاحِبِ عِلْمٍ غَرَّانُ إِلَى عِلْمٍ آخِرٍ.»

هر خداوند علمی گرسنه است به سوی علمی دیگر.

فردوسی:

میا سای از آموختن یک زمان ز دانش میفکن^۶ دل اندر گمان
چو گفستی^۷ که وام خرد توختم همه هر چه بایستم^۸ آموختم
یکی نغزبازی کند روزگار که بنشاندت پیش آموزگار

۵ رک: ترجمه شهاب الاخبار، ص ۶۸.

۵۵ هر سه بیت: ۱۴۶/۸.

۱ - س: بتمام.

۲ - س: است که.

۳ - ص و ب: «باید که تمام آموزد» ندارند.

۴ - س: و اگر مجهول باشد معروف گردد؛ ب: و اگر حامل الذکر باشد مذکور بود.

۵ - ک: «را» ندارد.

۶ - ک: میفکند.

۷ - ب: چو گویی.

۸ - س: هنر هر چه بایست؛ مجلس: هنر هر چه بایستم.

۶۵ - در تأخیر نا کردن در کارها^۱

حکیمی گفته است^۲: مردم باید که کار^۳ امروز به فردا نیفکند که در تأخیر آفات بسیار بود^۴، و هرکرا امروز کاری^۵ بود داند که از^۶ دست رفت فردا در نتوان^۷ یافت و از گذشته جز تأسف نبود^۸.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«فِي التَّأخِيرِ آفَاتٌ.»

در باز پس افکندن آفتهاست.

فردوسی:

از امروز ^۹ کاری به فردا ممان	چه دانی که فردا چه زاید زمان؟
گلستان چو ^{۱۰} امروز آمد ^{۱۱} ببار	تو فردا چنی گل ^{۱۲} نیاید به کار

۵۵ هر دو بیت: ۵۴/۸ و نیز ۶۸/۲.

- ۱- ب: در تأخیر کارها.
- ۲- س: است که.
- ۳- ب: که هیچ شغل را از.
- ۴- ص و ک: بود بسیار؛ ب: بسیار است.
- ۵- ص: آموزگاری.
- ۶- ب: کاری از.
- ۷- ب: در نتواند.
- ۸- ب: جز تأسف و تحسّر در نیاید.
- ۹- ص و ک: از آموز
- ۱۰- ک: چه؛ ب: که.
- ۱۱- ب: باشد.
- ۱۲- س: چو فردا بچینی.

۶۶ - در دشمن دانا

از نوشیروان^۱ پرسیدند که: کدام کس باید^۲ که خردمند و داناتر^۳ باشد^۴؟ جواب داد که: دشمن^۵، ازیرا که از^۶ دشمن دانا و خردمند مردم^۷ در پناه عافیت باشد.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«مُعَاذَاتُ الْعَاقِلِ أَسْلَمُ مِنْ مُوَالَاتِ الْجَاهِلِ.»

دشمنی کردن عاقل بسلامت تر است از [دوستی کردن]^۹ جاهل.

فردوسی:

نگه کن که دانای پیشین چه گفت	بدان گه که بگشاد راز از نهفت
چو دانا ترا دشمن جان بود	به از دوست مردی که نادان بود
که دشمن که دانا بود به زدوست	ابا دشمن و دوست دانش نکوست ^{۱۰}
زداننده دشمن میندیش هیچ	که دانا ندارد به کینه بسیج ^{۱۱}

ه رک : غر و در، ش ۶۶۹۵.
هه نگه : ۱۵۵/۶؛ چو : ۱۱۸/۸؛ که : ۱۵۵/۶؛ زداننده : ؟

- ۱- س : انوشیروان را.
- ۲- ب : باشد.
- ۳- س : دانا و خردمند.
- ۴- ب : بود.
- ۵- ب : دشمن دانا.
- ۶- ب : «از» ندارد.
- ۷- ب : «مردم» ندارد.
- ۸- س و ب : ضلالت.
- ۹- س : گمراهی کردن.
- ۱۰- این بیت را تنها «س» دارد.
- ۱۱- این بیت را تنها «ب» دارد.

۶۷ - در هنرمندی و نسب^۱

نوشیروان وقتی^۲ از جمله رعایای خویش مردی^۳ با فرهنگ یافت، در^۴ حق او اصطناعی فرمود و به درجه منادمت^۵ خویش رسانید^۶. حاسدان در باب او قصدی^۷ کردند، گفتند^۸ او را اصلی نیست و نسبی ندارد. جواب^۹ داد که: اصطناع ما او را نسبی^{۱۰} بزرگ است.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«أُبْنَاءُ الْأَدَبِ أَنْسَبُ بِكَ مِنْ أُبْنَاءِ النَّسَبِ.»

[باادبان با تواز منسوبان خویشاوندترند.]^{۱۱}

فردوسی:

چنین گفت آن برخرد ^{۱۲} رهنمون	که فرهنگ باشد ز گوهر فزون ^{۱۳}
چو فرهنگ آسایش جان بود	ز گوهر سخن گفتن آسان بود
هر آن کس که با دانش و با هنر ^{۱۴}	چه آمد گر او را نباشد گهر؟

-
- ۱- ص : در هنرمندی نسب، ک : در هنرمند بی نسب؛ ب : در هنرمندی و بی هنری.
 - ۲- س : وقتی یکی.
 - ۳- س : «مردی» ندارد.
 - ۴- س : و در.
 - ۵- ب : مرادات.
 - ۶- ب : برسانید.
 - ۷- ب : قصد.
 - ۸- ب : و گفتند.
 - ۹- س : پاسخ.
 - ۱۰- ب : نسبتی.
 - ۱۱- س : ترجمه این کلام را نیاورده است.
 - ۱۲- س : پرخرد؛ ب : بخرد.
 - ۱۳- ب : برون.
 - ۱۴- س : که یا دانش است و هنر.

۶۸ — در زیان^۱ افتادن از بهر دیگران^۲

بقراط گوید^۳: هر آن کس که خویشتن را^۴ بهر سود^۵ دیگران در زیان افکند^۶ احمقی بزرگ بود.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ — :
«أَعْرِفَ قَدْرَكَ تَخْرُزُ أَمْرَكَ.»

بشناس قدر خود را تا نگاه داری امر خود را.

فردوسی:

ز بهر کسان رنج برتن نهی ز بی دانشی باشد و ابله‌ی
تو چندین مکوش^۸ از پی^۹ هر کسی که پاداش آن را^{۱۰} نیابی^{۱۱} بسی

• رک: ابن ابی الحدید: ۲۶۰/۲۰.

• ز بهر کسان: ۶۷/۷؛ تو: ؟

۱ — همه نسخه‌ها عین متن، اما ظاهراً در در زیان — با همه عیبش — صحیح‌تر است.

۲ — ب: در زیان نافتادن از بهر کسان.

۳ — ص: می‌گوید که؛ ک: می‌گوید.

۴ — ب: هر آن که خویشتن.

۵ — س: از بهر؛ ب: از بهر سود.

۶ — س: اندازد.

۷ — ب: ونادانی.

۸ — س: نکوش.

۹ — ب: از در.

۱۰ — ب: که دانش به کوشش؛ س: که پاداش کوشش.

۱۱ — ک: بیابی؛ س: مایی.

۶۹ - در ننگ نداشتن از کارها^۱

حکیمی گفته است که^۲: مردم چنان باید که در همه اوقات از هیچ کار ننگ ندارد و هر چه روزگار در حق او اقتضا کند بی سامت و ملامت^۳ به جهد و طاقت پیش گیرد^۴ تا پیوسته فراخ روزی بود و به صلاح^۵ وقت متحیر^۶ نگردد.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«الْأَجْتِهَادُ أَرْبَعُ بَضَائِعٍ»

جهد کردن سودمندتر مایه است.

فردوسی:

هر آن کس که دارد ز هر کار ننگ
چو کوشا بود مرد در کار خویش

بود زندگانی^۷ و روزیش^۸ تنگ
روا بیند از کار بازار خویش

• دستور معالم: ۱۵.

۱ - ب: ننگ نداشتن در کارها.

۲ - س: «که» ندارد.

۳ - س: بی سامت گیرد و از ملامت؛ ظاهراً ملالت صحیح است.

۴ - ب: برو.

۵ - ص و ک: صلاح.

۶ - س: فریفته.

۷ - ص و ک: زندگانش.

۸ - ب: روزش.

۷۰ - در مردم بدنام و بد کردار^۱

و گفته اند: هر آن کس که احوال خویش^۲ پیراسته ندارد و خویشان را به بدنمایی و بد کرداری معروف گرداند، خردمندان^۳ از وی بپرهیزند و با او به رو و ریا^۴ بزنند^۵ و جواب سلام او بطبع ندهند، و همیشه با اندوه و بیم باشد^۶ و عاقبت او وخیم بود^۸.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«لَا تَأْمَنُ مِنَ الْبَتَاتِ^۱ وَقَدْ عَمِلْتَ السَّيِّئَاتِ.»

ایمن مباش از پراکندگی چون کرده باشی بدیها.

فردوسی:

هر آن کس که خیزد از او نام بد	به آغاز بد ^{۱۰} بد به فرجام بد
همیشه در اندوه و در بیم زیست	بر آن ^{۱۱} زندگانی بباید گریست
چنین است بسا دافره دادگر	همه بد کنش را بد آید به سر ^{۱۲}

۵۵ هـ. ر. آن : ۲۸۶/۸؛ همیشه : ۲۸۷/۸؛ چنین : ۱۶۲/۸.

- ۱- س : در مردم بدکردار؛ ب : در مردم بدروزگار.
- ۲- ص : احوال خویشتن؛ ب : بازار خویش.
- ۳- ب : و خردمندان.
- ۴- ک : بروریا؛ ب : برروی وریا.
- ۵- س و ب : زیند.
- ۶- ب : و با بیم.
- ۷- ص و س : باشند.
- ۸- ص و ک : «بود» ندارند؛ ب : گردد.
- ۹- ص و ک و ب : لا تأمن السات.
- ۱۰- س : به؛ مجلس : به آغاز زشت و.
- ۱۱- ب : بدان.
- ۱۲ : این بیت را تنها نسخه مجلس آورده است.

۷۱ - در بی مروتی [نا] کردن با فرزندان و خویشان^۱

حکیمی گفته است^۲: هر آن کس که خدای - تعالی^۳ - او را از نعمت نصیبی داده^۴ باشد و فرزندان و قرابات را از آن بی بهره دارد^۵، زبان ایشان به مثالب و مساوی او دراز گردد و همم در^۶ هلاک او بسته باشند، و چون از دنیا تحویل کند و زرو^۷ و بال^۸ و حسرت و آرزو با خویشان ببرد^۹ و میراث خوارگان دست و زبان به خرج و دشنام^{۱۰} بگشایند.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«أَكْرِمُوا الْأَقْرِبَاءَ وَآمَنْتُمْ عُوا^{۱۱} الْأَوْلَادَ عَنْ غَيْرِكُمْ^{۱۲}».

گرامی دارید خویشان را و باز دارید فرزندان شما را (= فرزندانان را) از غیر شما.

فردوسی:

چه نازی ^{۱۳} همی در سبای سپنج	چه باشی نگهبان دینار ^{۱۴} و گنج؟
ترا تنگ ^{۱۵} تابوت بهره است و بس	خورد ^{۱۶} گنج تو ناسزا را، کس
نیارد ^{۱۷} ز تو یاد فرزند تو	نه ^{۱۸} نزدیک خویشان و ^{۱۹} پیوند تو
ز میراث دشنام یابی تو بهر	شود پاسخ پای زهر تو زهر ^{۲۰}

۵۵ همه ابیات: ۲۰۰/۷.

- ۱- س: در بی مروتی با فرزندان و خویشان نا؛ ب: در بی مروتی کردن با خویشان.
- ۲- س: است که.
- ۳- س: عزوجل.
- ۴- ب: او را نعمتی نصیب کرده.
- ۵- ب: و قرابات او بی بهره باشند.
- ۶- ک و ص: و هم دل بر.
- ۷- س و ب: «و» ندارند.
- ۸- س: کند زر و مال بماند.
- ۹- ب: برد.
- ۱۰- ص: زبان به چرخ؛ ک: زبان به خرج؛ س: زبان به طعن؛ ب: زبان به حرج و دشنام بر. (انتخاب متن با توجه به بیت چهارم)
- ۱۱- ب: و امتنعوا.
- ۱۲- نسخه مجلس به جای این کلام آورده است: أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ مَا وَصَلَ بِهِ الْأَرْحَامَ.
- ۱۳- س: تازی.
- ۱۴- ص و ک: دنیا.
- ۱۵- س: نیک.
- ۱۶- ص و ک و ب: چو از.
- ۱۷- ب: نگیرد.
- ۱۸- س: ز.
- ۱۹- ص و ک: فرزندان.
- ۲۰- س: دهر.

۷۲ — در اندوه ناداشتن جهان^۱

مردم آن است که دل بر^۲ جهان نهند و تا بتوانند^۳ اندوه بر دل نگمارد و از دنیا از آنچه^۴ او را دست دهد^۵ نصیب شادی جوید، و یقین شناسد که دنیا سرای درنگ نیست و^۶ از او انتقال می‌باید کرد.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ — :
« أَلَدُّنِيَا دَارُ مَمَرٍ لَا دَارُ مَقَرٍّ^۷ »

این جهان سرای گذشتن است نه سرای آرامگاه.

فردوسی:

مدار ایچ تیمار با جان به هم به گیتی مکن جاودان دل درم^۸
از او بهره جز شادکامی مجوی به باغ جهان برگ انده مبوی
که گرتاج داری و گر عیش تنگ نبینی همی جایگاه درنگ

۵ نهج البلاغه: ص ۴۹۳، حکمت ۱۳۳؛ و نیز دستور معالم: ۳۷.

۵۵ مدار: ۱۵۳/۳؛ از، که (هر دو بیت): ۱۶۸/۳.

۱ — ب: در اندوه ناداشتن.

۲ — ب: در.

۳ — ب: تواند.

۴ — س: دنیا بدانچ؛ ب: دنیا آنچه.

۵ — س و ب: رسد.

۶ — ب: «و» ندارد.

۷ — ص و ک: ممر الی مستقر؛ ب: ممر الی دار مستقر؛ مجلس: ممر لادار مستقر.

۸ — ص و ک: این بیت را ندارند.

۷۳ - در مردم نیکونام

افلاطون گفته است: هر که نیکونام زید^۱ هرگز نمیرد، و تا روح در قالب او^۲ باشد خرم دل و خوش عیش بود و اهل خرد بدو تازه روی^۳ و امیدوار، و^۴ چون روح او به عالم علوی بیاساید^۵ نام او جاوید بماند.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«مَالِكَ مِنْ دُنْيَاكَ إِلَّا مَا أَضَلَّخْتَ بِهِ مَتَوَاكَ.»

نیست ترا از دنیای تو مگر آنچه نیک کرده ای بدو جای خود را.

فردوسی:

هر آن کس که نیکی کند نگذرد^۶ زمانه دمش را همی نشمرد^۷
نمرد آن که او نیک کردار مرد^۸ بیاسود و جان را به یزدان سپرد

۵ رک: نهج البلاغه: نامه ۳۱، ص ۴۰۴.

۵۵ هردو بیت: ۲۸۶/۸.

۱ - ص و ک: آید.

۲ - ص: «او» ندارد؛ س: وی.

۳ - س و ب: تازه.

۴ - ص و ک: که.

۵ - ب: علوی رود بیاساید و.

۶ - ب و مجلس: بگذرد؛ س: نگذرد.

۷ - ص و ک و ب: بشمرد.

۸ - ص و ک: بمرد.

۷۴- در هنر و فضل اظهار کردن

بزرجمهر گفته است که: هنرمند باید که در^۱ زیر زبان پنهان نشود و مشاطه خویش خود باشد و در محافل بزرگان به گفتار خوب^۲، هنر و فضل^۳ خویش^۴ اظهار کند تا به چشم حرمت بدو نگرند^۵ و محل و مقدار او بیفزاید.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ.»

مرد پنهان است در زیر زبان خود.

فردوسی:

خردمند باش و جهانجوی باش	تو چندان که باشی سخنگوی باش
از اوبی گمان کام دل یافستی	سخن چون یک اندر دگر بافتی ^۶
روان را ز دانش همی پرورد ^۷	سخن چون برابر شود با خرد

۵ نهج البلاغه: ص ۹۷، حکمت ۱۴۸.

۶۶ تو: ۷/۳؛ سخن: ۲۸۲/۸؛ سخن چون برابر: رک: ۶/۳.

۱- س: هنرمند در.

۲- ص: چون.

۳- ب: فضل و هنر.

۴- س: خویش را.

۵- ص و ک: نگرد.

۶- ص: یافتی.

۷- تنها نسخه مجلس این بیت را دارد.

۷۵ - در تأمل کردن در شنودن سخن

بزرگان گفته‌اند: هرکوه^۱ سخنی بشنود به بند آرد^۲ (!). فاما خردمند آن است که در آن تأمل کند، که میان^۳ شنیدن^۴ تا دیدن بسیار فرق است و نباید که بر فورکاری کرده شود^۵ که بعد از آن ندامت آرد^۶ و تدارک آن^۷ دشوار بود.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«مَنْ أَبْصَرَ فَيْهِمْ وَمَنْ فَيْهِمْ عِلْمٌ»^۸

هرکه بیند دریابد و هرکه دریابد بداند.

فردوسی:

سخن چون^۹ شنیدی تو از هر شمار
ازیرا که دیدن نه چون آگهی است
نکوبنگر و پس به کار اندر آ
میان شنیدن همیشه تهی است

ه ابن ابی الحدید: ۲۸/۱۹.

هه سخن: ؟؛ ازیرا: ۶۸/۲.

۱ - س و ب: هرکه.

۲ - س: باید که نپندارد که داند؛ ص و ک: بیندازد.

۳ - ب: در میان.

۴ - ک: شنودن؛ ص و ب: «شنیدن» ندارند.

۵ - ب: در.

۶ - س: باشد؛ ب: آورد.

۷ - ب: و آن را تدارک.

۸ - ب: اعلم.

۹ - س: سخنها.

۷۶ - در فرزند که به سیرت پدر رود^۱

بزرجمهر گفته است که: دلیل^۲ حلال زادگی آن است که فرزند بر^۳ سیرت و سریرت پدر^۴ خویش رود و چیزی از او^۵ در وجود نیاید که اصل او را تباه گرداند و مردمان به^۶ ناپارسایی بر ما در او رقم کشند.

قَالَ عَلِيُّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«الْتَّسِيبُ مَنْ عَفَّ^۷ نَفْسَهُ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ^۸»

کسی را (!) که نسبی دارد آن کس است که نگاه دارد تن خود را از خصایل خسیس.

فردوسی:

پسر چون ز راه پدر بگذرد ^۹	دلیرش ز پشت ^{۱۰} پدر نشمرد
نشان پدر باید ^{۱۱} اندر پسر ^{۱۲}	روا باشد از کمتر آرد هنر
چرا گشت باید همی زان سرشت ^{۱۳}	که پالیزبانش ^{۱۴} به آغاز کشت ^{۱۵}

۵۵ دویست اول : ۱/ ۱۸۸؛ چرا: ۸/ ۹۷.

- ۱- ب : نرود.
- ۲- س : «دلیل» ندارد.
- ۳- ص و ک : «بر» ندارند.
- ۴- س : بر سیرت پدر.
- ۵- س : از وی؛ ص و ک : و چیزی در وجود نیاید از او.
- ۶- س : بر.
- ۷- ص و ک و ب : عفت.
- ۸- ب : ذنبه.
- ۹- ص و ک : به راه پدر نگذرد.
- ۱۰- ب : ز نسب.
- ۱۱- ص : یابد.
- ۱۲- ک : نشان پسر باید اندر پدر.
- ۱۳- ب : چنان رست باید همی سرشت.
- ۱۴- مجلس : بالیز بایدس.
- ۱۵- ب : در آغاز کشت؛ این بیت را تنها نسخه های ب و مجلس دارند.

۷۷ - در خون ناریختن^۱ به ناحق^۲

هم او گفته است^۳: هر آن بزرگ که بر خون ریختن سرکشان به ناحق دلیر بود^۴ مردمان همت در هلاک او بسته باشند^۵ و از حکم مکافات روزگار^۶ خون او هم بر آن نوع^۷ ریخته شود.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«الْمَظْلُومُ حَسَنُ الظَّنِّ بِالْآيَامِ وَالظَّالِمُ وَجِلٌ مِنَ الْإِنْتِقَامِ.»

ستم رسیده نیکو ظن باشد به روزگار و ستم رساننده ترسان بود از [انتقام]^۸.

فردوسی:

کسی را که خون ریختن پیشه گشت
دل مردم از وی پر اندیشه گشت
بریزند خونس بر آن هم^۹ نشان
که او ریخت خون سر سرکشان

۵۵ هردو بیت: ۳۸۳/۸.

۱ - ص و ک: در خون ریختن.

۲ - ب: در خون ناریختن.

۳ - ب: و هم او گفته است که.

۴ - س: شود.

۵ - ب: مردمان و هم در هلاکت او بسته دارند.

۶ - س: حکم روزگار.

۷ - ب: بر آن سان؛ س: بدان نوع.

۸ - س: ظاهراً «انتقام» محوشده است.

۹ - س: خونس همی زان.

۷۸ - در فرصت نگاهداشتن

هم او گفته است^۲: هر آن کس که در مجلس پادشاه^۳ بسیارگوی
نباشد و در حاجات و مهمّات فرصت نگاهدارد و^۴ پادشاه را از سخن^۵
منازلت نیارد به مراد^۶ رسد.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«إِنْهَازُ الْفُرْصَةِ مِلاكَ الْقَرْصِ.»

فرصت یافتن اصل مقصود و مراد است.

فردوسی:

زدن رای با مرد هشیار و ^۷ دوست	به هر کار هنگام جستن نکوست
بماند همه ساله با آب ^۸ روی	چو باشد سخنگوی هنگام جوی
ز کار آن گزینند که یابد ^{۱۰} نخست	چنان دان که هر کس ^۹ که هنگام جست

۰۰ به هر : ۱۵/۲؛ دوبیت دیگر : ؟

۱ - ب : «در» ندارد.

۲ - ک و ص : «هم او گفته است» ندارند.

۳ - س : شاه.

۴ - ب : «و» ندارد.

۵ - ب : از سخن او.

۶ - ب : و او به مراد دل.

۷ - ک : «و» ندارد.

۸ - س : آب و.

۹ - ص و ک و س : بداند حقیقت.

۱۰ - ص : باید

۷۹- در نام جستن

ارسطاطالیس گفته است که^۱: گذشتگان به جهد و رنج^۲ بسیار در سنگهای سخت و کوههای عظیم صورت خویش^۳ بکنده اند تا نام ایشان بماند و کسی ایشان را یاد کند^۴، و در اطراف این^۵ جهان دلیل این سخن^۶ بسیار است.

قَالَ عَلِيُّ^۷ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ أَنْ يُذَكَّرَ لَهُ بِلِسَانِ الصِّدْقِ.»

از نیکبختی مرد آن است که یاد کند او را به زبان راستی.

فردوسی:

همه نام باید که مانند نه ننگ ^۸	بر این مرکز خشک ^۹ و پرگار تنگ
زهوشنگ رو تا به کاووس شاه	که بودند با فرو دیهیم و گاه
به جز نام ایشان ^{۱۰} به گیتی نماند	کسی نامه رفتگان بر نخواند

« همه: ؟: دو بیت دیگر: ۳۹۹/۵.

- ۱- س: گوید.
- ۲- س و ب: به رنج و جهد.
- ۳- ب: خویش را.
- ۴- ب: بماند و مردم را از ایشان یاد کنند.
- ۵- ب: «این» ندارد.
- ۶- س: دلیل بر آن.
- ۷- ص و ک و ب: قال.
- ۸- ب: به سنگ.
- ۹- ب: و خشک؛ س: این بیت را ندارد.
- ۱۰- ب و مجلس: از ایشان.

۸۰ — در نافریتن و فریفته ناشدن^۱

امیرالمؤمنین عمر^۲ — رضی الله عنه — گفته است که^۳: هشیار^۴
آن است که هرگز کسی را نفریبد و کسی او را نتواند فریفتن^۵.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ — :
«الْمَكْرُ وَالْخَدِيعَةُ فِي النَّارِ.»
بدسگالی کردن و فریفتن در دوزخ بود.

فردوسی:

هر آن کس که دید از بلندی نشیب نبینند دل خویش را در فریب
نه کس را فریبد به دستان و فن^۶ نه جوید به بسیهوده آزار تن

• تحف العقول: ۱۴۹.

۱ — ک و ص: شدن.

۲ — ب: فاروق.

۳ — س و ب: «که» ندارند.

۴ — س و ب: زیرک و هشیار.

۵ — ب: فریفت.

۶ — س: به مکر و به فن.

۸۱ - در همنشین^۱

عمرو عاص^۲ گفته است: هرگز از همنشینی که مرا خویشتن از او فراهم نبایست گرفت به هیچ نوع، و سخن^۳ من فهم توانست کرد سیر نگشته‌ام.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«خَيْرُ الْجَلِيسِ مَنْ يُحَمَّدُ خَلَاتِقَهُ وَيُؤْمِنُ بِوَأْتِقِهِ.»

بهترین همنشین [کسی است که^۴] بپسندند خویهای او [را] و ایمن باشند از دامهای او.

فردوسی:

ندانی که چون خوش بود با کسی
چو دانا هنرها^۵ نماید شگفت
که مایه است او را ز دانش بسی
خردمند از او دل^۶ نباید گرفت

۱ - ص و ب: در همنشین خردمند.

۲ - س: حکیمی.

۳ - س: گرفت و سخن.

۴ - س: ندارد.

۵ - ص: هنرها؛ ک: هنر.

۶ - ک: زودل؛ مجلس: رانز؛ ب: ازوی.

۸۲- در خطر کردن در طلب بزرگی^۱

معاویه عمرو عاص را - علیهما مایستحق - گفت^۲: هرکه چیزی بزرگ جوید چیزی بزرگ در خطر آن باید^۳ نهاد و بر آن بی باکی^۴ باید نمود، و گفت: آنچه دمنه گفته است با این معنی برابر است، چنانکه می گوید: هرکه بر^۵ کارهای هول ترساننده^۶ نایستد^۷ ورنجها و دشواریها مرکب خویش نسازد^۸ هرگز به مراد نرسد.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«مَنْ أَحَبَّ الرِّيَاسَةَ صَبَرَ عَلَى مَضَضِ السِّيَاسَةِ.»

هرکه دوست دارد مهتری را صبر کند بر سختی سیاست.

فردوسی:

که برگوید از گفته باستان	زدانان تونشنیدی این داستان
نخستش به خون دست بایست ^۹ شست ^{۱۰}	عنان بزرگی هر آن کس که جست
درخت بزرگی برآید ^{۱۲} ز آب	ازیرا چو بخت اندر آید ز خواب ^{۱۱}



• غرر و درر : ش ۸۵۳۵ ؛ اخلاق محتشمی : ۳۸۹.

• ز دانا : ۹۶/۴ ؛ عنان : ۱۱۱/۴ ؛ ازیرا : ؟

- ۱- س : در مطلوب بزرگ ؛ ب : در طلب بزرگی.
- ۲- س : بقراط مر سقراط را گفت ؛ ب : و همو گفت.
- ۳- س : چیزی در خطر باید.
- ۴- ص : بی باک.
- ۵- ب : در.
- ۶- ص و ک و ب : ترسانیده.
- ۷- ب : نه ایستاد.
- ۸- س : و نایستد و با رنجه و دشواریها ن سازد.
- ۹- ک : نخستین نباید بخون دست ، ب : نخستین نباید بخون دست.
- ۱۰- ص : نخستین نباید ز خون دست شست ؛ مجلس : نباید نخستش به خون دست شست.
- ۱۱- ب : بخواب.
- ۱۲- ب : در آید.

۸۳ - در عفو کردن گناه^۱

مأمون گفته است: من عفو کردن از گناهان چنان^۲ دوست دارم^۳ که می ترسم که از ثواب آن بی نصیب مانم، و اگر مردمان بدانند^۴ که من از عفو کردن^۵ چه راحت می یابم همه به گناه کردن تقرب کنند^۶.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«إِخْتِمِلْ مَنْ أَدَلَ^۷ عَلَيْكَ وَأَقْبِلْ عُذْرَ مَنْ أَعْتَذَرَ إِلَيْكَ.»

بارکش آن کس را که ناز کند بر تو و بپذیر عذر آن کس که عذر خواهد سوی تو.

فردوسی:

هر آن کس که پوزش کند بر گناه ^۸	تو بپذیر و کین ^۹ گذشته مخواه
گنه چون ببخشی شوی کامکار	نباشد سرتیز ^{۱۰} و نابردبار
که گر کس نکردی به گیتی گناه	عفو را نبودی چنین پایگاه

• رک: غرز و درر: ش ۳۴۱۰؛ تحف العقول: ۸۲.
• هر آن: ۱۹۰/۷؛ گنه، که: ؟

- ۱- ب: در عفو گناه.
- ۲- س: من از عفو کردن گناه چنان دل خوشم و.
- ۳- ب: گناهان دوسترمی دارم.
- ۴- ب: بدانندی.
- ۵- س: عفو کردن گناه.
- ۶- س: تقرب نمایند؛ ب: نزدیک من تقرب کنند.
- ۷- ص و ک: اذل.
- ۸- ب: از گناه.
- ۹- س: بپذیر کین.
- ۱۰- ب: نباشد سرت تیز؛ س: نباشد تیزی.

۸۴ - در حرص نمودن^۱

ابن المعتز گفته است: حرص آب مردم^۲ ببرد و قیمت وی^۳ بکاهد، و در نصیب او هیچ زیادت نکند^۴ و خرد را کهن گرداند و دین را تباه کند^۵ و روی قناعت بخرشد.

قَالَ عَلِيُّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :
«الْحِرْصُ مَقْفَرَةٌ وَالِدَّنَاءَةُ مَحْقَرَةٌ.»

حریصی کردن سبب درویشی است و خسیسی کردن سبب خواری است.

فردوسی:

مکن آزا بر خرد پادشا	که دانا نخواند ترا پارسا
اگر جان تو بسپرد راه آز	شود راه بی سود بر تو دراز
همه کمی ^۷ از بهر بیشی بود	مبادا که با آز خویشی بود

ه رک: دستور معال: ص ۱۴.

ه ه مکن: ۸/۴۱۵؛ اگر: ۶/۲۴۰؛ همه: ؟

۱ - س: در حرص نمانودن؛ ب: در مردم حریص.

۲ - س: مردم را.

۳ - س: و قیمت مردم.

۴ - س: زیادت نشود.

۵ - ب: تباه دارد.

۶ - ک: بخواند.

۷ - س: تنگی.

۸۵ - در مزاح نا کردن

سعید بن العاص گفته است^۱: با هیچ جنس از مردمان مزاح نباید کرد، از آن که اگر آن کس بزرگ باشد کینه گیرد و اگر^۲ فروتر باشد بر مردم دلیر گردد و اسرار آشکارا گرداند^۳.

قَالَ عَلِيُّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«الْمُزَاحُ يُورِثُ الضَّغَائِنَ وَيُظْهِرُ الدَّفَائِنَ»^۴.

مزاح کردن به میراث رساند کینه ها را و آشکار گرداند [نهفته ها را].^۵

فردوسی:

یکی پند گویم ترا من درست	که آن پند آرایش جان تست
ز بهر مزاح ار گشایی زبان	تو با هر کسی، زان بیایی ^۶ زیان
که گر کهتر است زان بباشد ^۷ دلیر	و گر مهتر است زان بشورد ^۸ چوشیر

ه رک: دستور معالم: ص ۱۵.

۱ - س: گفت.

۲ - س: که گر.

۳ - ص و ک و ب: گردد.

۴ - س: التغابن.

۵ - س: زیانها را.

۶ - ص و ک: بیایی؛ س و ب: بینی.

۷ - س: زان بیایی؛ ب: او بیاید.

۸ - ب: او بشورد؛ و این صورت، با تلفظ امروزی، از نظروزن مناسبتر است.

۸۶ - در ایادی یاد نا کردن با هیچ کس^۱

روزی در مجلس عبدالملک مروان کسی^۲ می‌گفت^۳ که: مرا بر فلان کس^۴ مکرمتی است، و انواع ایادی خویش^۵ یاد می‌کرد. شعبی بانگ کرد و گفت^۶: ندانسته‌ای که چون صنیعت^۷ را یاد کرده آید باطل شود^۸.

قَالَ عَلِيُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ السَّلَامُ -

«آفَةُ السَّمَاخَةِ الْمَنْ.»

آفت جوانمردی مت نهادن است.

فردوسی:

به جای کسی گرتونیکی کنی	مزن بر سرش ^{۱۰} تا دلش نشکنی
مروت به گفتار گردد تباه	شود روی بخشش ز منت سیاه

ه رک: غزو درر: ش ۳۹۲۳.

هه به جای: ۶/۸؛ مروت: ؟

۱ - ب: در ایادی با هیچ کس.

۲ - س: عبدالملک یکی از ندمای او.

۳ - ص و ک: گفت.

۴ - ب: مرا بر آشنایی.

۵ - س: خویش را.

۶ - س: شعبی گفت؛ ب: سببی بانگ بروی زد و گفت.

۷ - ص و ک و س: ضیعت؛ ب: صفت.

۸ - س: آید مردمی تباه شود.

۹ - ب: قال.

۱۰ - ص: مزن بردلش؛ س: تومننت منه.

۸۷- در التجا کردن به دشمن^۱

بزرجمهر گفته است که^۲: چون مردم در شغل^۳ خویش سرگردان شود و فروماند باید که آهستگی کند و از شتاب دور باشد، و اگر به حکم ضرورت، از بهر صلاح کار، به دشمن التجا^۴ کند معذور بوده^۵، و روا بود که^۶ غرض به حاصل آید^۷ و به^۸ مراد برسد^۹.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«رَبِّ ۱۰ عَدُوٍّ مُعَانٍ وَرَبِّ صَدِيقٍ مُهَانٍ.»

بسا دشمن یاری دهنده و بسا دوستی خواردارنده (!)^{۱۱}.

فردوسی:

به کشتی ویران گذشتن بر آب از آن به که در کار کردن شتاب
اگر آب دریا برآمد^{۱۲} به فرق به مار اندر آویزد از بیم غرق

۵۵ به کشتی: ۶۶/۹؛ اگر: ؟

۱- ص و ک: در التماس کردن با دشمن.

۲- س: «که» ندارد.

۳- س: شغلی.

۴- ص و ک: التجا به دشمن.

۵- س: باشند؛ و همه فعل ها را نیز تا اینجا جمع آورده است.

۶- س و ب: معذور بود که.

۷- که و ص: حاصل بشود؛ ب: حاصل آید.

۸- ب: و او به.

۹- ک و س: رسد.

۱۰- ص: «رَبِّ» ندارد.

۱۱- مُعَان (= یاری شده) و مُهَان (= خوار داشته) صحیح است. ۱۲- س: برآید.

۸۸- در طلب کردن شادی^۱

حسن بصری گفته است^۲: دنیا سربه سر^۳ اندوه است. تا بتوانی^۴
طلب شادی باید کردن^۵. آن^۶ قدر که از او شادی^۷ یافته آید^۸ غنیمتی
بزرگ است^۹.

قَالَ عَلِيٌّ^{۱۰} - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:
«تَفَرَّغُوا مِنْ هُمُومِ الدُّنْيَا مَا اسْتَطَعْتُمْ.»
فارغ شوید از غمهای دنیا چندان که بتوانید.

فردوسی:

بیا تا به شادی دهیم و خوریم چو گاه گذشتن بود بگذریم
چه بندیم دل در سرای سپنج؟ چو یابیم شادی نجویم رنج

۵ شرح شهاب الاخبار: ۳۱۸.
۵۵ بیا: ۱۰۹/۳؛ چه بندیم؟

- ۱- س: در طلب شادی کردن.
- ۲- س وب: است که.
- ۳- س وب: سراسر.
- ۴- ب: توانی.
- ۵- س وب: کرد.
- ۶- ب: که این.
- ۷- س: «شادی» ندارد.
- ۸- ب: شود.
- ۹- ب: بزرگ باشد.
- ۱۰- ص: قال علی.

۸۹ - در صحبت ناکردن با بدان^۱

و گفته‌اند: از صحبت^۲ نیکان خیرات بسیار حاصل آید و صحبت^۳ بدان تباهی افزاید^۴.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«مَنْ خَالَطَ الْأَخْيَارَ وَفَقِرَ وَمَنْ خَالَطَ الْأَزْدَانَ^۵ حَقِرَ.»

[هرکه با نیکان درآمیزد بزرگ شود و هرکه با فرومایگان درآمیزد ناچیز گردد.]

فردوسی:

جهان را نباید سپردن به بد دل مرد بد گردد از یار بد^۶
کسی کو بود پاک و یزدان پرست نیازد^۷ به کردار بد هیچ دست^۸

۵ دستور معالم: ۲۸.

۵۵ هر دو بیت: ۱۵۳/۸.

۱ - ص و ک: با بدان صحبت نداشتن؛ ب: با بدان صحبت ناکردن.

۲ - س: در صحبت؛ ص و ک: «صحبت» ندارند.

۳ - س و ب: و از صحبت.

۴ - س: فزاید و ندامت فراوان در عاقبت کار.

۵ - ب: الابدال.

۶ - مؤلف بی توجه به عیب قافیه مصراع دوم (که بر بد گمان بی گمان بد رسد) را تغییر داده؛ نسخه مجلس به جای این بیت آورده است:

زیار بد اردور باشی سزد که احوال بد گردد از یار بد

۷ - ص و ک و ب: نیارد.

۸ - نسخه مجلس: ابا نیک مردانش باید نشست.

۹۰ - در ناآزردن مردم^۱

ارسطاطالیس گفته است^۲ که: اگر تیر^۳ در شکم مردم^۴ رود آن را معالجت توان کرد، اما آزاری^۵ که از گفتار کسی در دل^۶ نشیند آن هرگز^۷ فراموش نشود.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«تَجَافُوا عَنِ الْأَذِيَّةِ لِذَوِي الْمُرُوءَةِ.»

دور شوید از رنج رسانیدن به خداوندان مروت.

فردوسی:

چه آزاری آن را که نازردنی است بپرهیز از هرچه ناکردنی است
میازار کس را^۸، که آزاد مرد سراندر نیارد به آزار و درد

۵ رک: شرح شهاب الاخبار: ۳۲۲

۵۵ چه: ۱۳۱/۸؛ میازار: ۲۷۲/۶.

۱ - س: در آزدن مردم؛ ب: در سخن بد ناگفتن.

۲ - س: گوید.

۳ - ص و ک: ستیزه.

۴ - ب: شکم کسی.

۵ - س: در شکم کنی زود معالجت نتوان و آزاری.

۶ - ب: دل او.

۷ - ب: هرگز آن را.

۸ - ب: «را» ندارد.

۹۱ - در تأمل کردن پادشاه در حال مردمان^۱

سکندر گفته است^۲: بر پادشاه واجب است که در صلاح و فساد^۳ مردمان^۴ تأمل کند و اگر از بندگان او در حق رعیت تطاولی و تعدیی آید^۵ درنگدارد^۶ و به زجر و سیاست ایشان را از آن باز دارد تا دلیر نگردند و ملک از خلل خالی ماند^۷.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«تَغَافُلُ الْمُلُوكِ^۸ عَنِ الْأَشْرَارِ مَقْصِيَةٌ.»

غافل بودن پادشاهان از بدان نافرجام کاری است.

فردوسی:

چنین گفت دانا: هر آن^۱ شهریار
به بد کردن بنده خامش بود
که از نیک و بد برنگیرد شمار
چنان دان که بی مغز و بی هوش بود.

۵۵ هردو بیت : ۳۸۹/۸.

۱ - ب : در تأمل پادشاه در حال مظلوم.

۲ - س : اسکندر گفت ؛ ب : و گفته اند.

۳ - ب : فساد و صلاح.

۴ - ص : مردم.

۵ - س : تطاولی آید ؛ ب : تطاولی رود.

۶ - ص : درنگدارد ؛ س : نگذارد.

۷ - س : «و ملک از خلل خالی ماند» را ندارد.

۸ - ص و ک : للملوك.

۹ - س : بدان.

۹۲ - در هزیمت بهنگام^۱

بزرجمهر گفته است: توانا و عاقل آن است^۲ که چون با دشمنی در
معرکه افتد و روی قدرت و کامکاری نبیند^۳ هزیمت اختیار کند، خویشتن
را^۴ از بلا بجهاند^۵.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ ۶ -:

«هَزِيمَةُ الْمَغْلُوبِ غَنِيمَةٌ.»

هزیمت رفتن مغلوب غنیمت است.

فردوسی:

هر آن کس که با آب دریا نبرد بجوید، نباشد خردمند مرد
بهنگام کردن زدشمن گریز به از گشتن و جستن رستخیز^۷

۵۵ هر آن : ۲۰۵/۷؛ بهنگام : ۴۷۴/۵.

- ۱- س : درهزیمت کردن.
- ۲- ب : آن بود.
- ۳- س : ندارد.
- ۴- ب : اختیار کند و جهد کند که خویشتن.
- ۵- س : اختیار کند و خود را از بلا برهاند.
- ۶- ص و ک : قال.
- ۷- ک : رستجویز.

۹۳ - در کاری ناشدن که عاقبتش وخیم باشد^۱

اسکندر^۲ گفته است^۳: مردم^۴ باید که چون کاری^۵ آغاز خواهد کردن فکر^۶ برگمارد تا طریق بدکرداری سپرده نیاید، و به چشم^۷ خرد بنگرد^۸، اگر عاقبت^۹ محمود نخواهد بود از آن بازگردد تا روزگار او ضایع نشود^{۱۰} و زشت‌نامی و رنج دل^{۱۱} حاصل نیاید.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«مَنْ تَوَزَّطَ فِي الْأُمُورِ بَغَيْرِ نَظَرٍ فِي الْعَوَاقِبِ فَقَدْ تَعَرَّضَ لِفُتَادِحَاتِ التَّوَائِبِ.»

هرکه درافتد در کارها بی‌آن که نظر کند در سرانجام [درآورد خود را به سختترین مصیبتها.]

فردوسی:

کسی کو ببیند ^{۱۳} سرانجام بد	ز کردار بد بازگشتن سزد
چرا کشت باید درختی به دست	که بارش بود زهر و بیخش کبست؟
به پای اندر آتش نباید شدن	به پیش بلا داستانها زدن

۱- ب: که عاقبت وخیم بود.

۲- ص و ک: سکندر.

۳- ب: و گفته اند.

۴- س: مرد.

۵- س: چون آغاز کار.

۶- س: نظر فکرت.

۷- ب: و چشم.

۸- س: خرد تصور کند.

۹- ب: عاقبت آن.

۱۰- ب: ضایع نگردد.

۱۱- ب: و رنج از آن.

۱۲- س و ب و ص: لقادحات.

۱۳- ص و مجلس: نبیند.

ه دستور معالم: ۳۰ و نیز رک: غرر و درر: ش ۲۷۷۷.

هه کسی: ۵۷/۳؛ چرا: ۹۷/۳؛ به پای: ۱۳۵/۳.

۹۴ — در خشم فروخوردن^۱

و گفته است^۲: از قوت غضب نباید پرهیزیدن^۳ تا به خواری عذر خواستن مبتلا نگردد^۴ و از ایزد — تعالی^۵ — مزد یابد^۶.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ — :

«مَنْ كَظَمَ الْغَيْظَ^۷ يَأْجُرْهُ اللَّهُ^۸»

کسی که خشم فروخورد خدای او را مزد دهد.

فردوسی:

هر آن کس که او از گنهکار چشم بخوابید و آسان فروخورد خشم
مکافات یابد ز یزدان پاک به بالا رسد کار او از مفاک

• رک: شرح شهاب الاخبار: ۱۴۳.

• هر آن: ۲۰۵/۷؛ مکافات: ؟.

۱ — ب: فروبردن.

۲ — ص و ک و ب: و گفته اند.

۳ — س و ب: پرهیزد.

۴ — س: گشته نیاید؛ ب: نشسته باشد.

۵ — س: و از خدای عزوجل.

۶ — ص: یابد هر آن کس که از گناهکار خشم فروخورد؛ ب: یابد انشاء الله و عاقبت او محمود

باشد و به مراد برسد.

۷ — ص و ک: الغیض.

۸ — س: الله تعالی.

۹۵- در طلب کردن از هرکس آنچه از او آید^۱

ارسطاطالیس می‌گوید: چون خدای^۲ - تعالی - در شخصی خصلتی ذمیمه^۳ آفرید، اگر مردم خواهد که خلقت^۴ او بگردانند^۵ ممکن نگردد، فاما تدبیر آن بود که از او آن طلبد^۶ که از او آید تا او دشمن نشود و مردم رنجه دل^۷.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«إِزَالَةُ الْجِبَالِ الرَّوَاسِي أَيْسَرُ^۸ مِنْ تَأْثِفِ الْقُلُوبِ الْقَوَاسِي.»

نیست کردن کوههای بیخ‌آور آسان‌تر است از الفت دادن دل‌های سخت.

فردوسی:

اگر چند برگوهر^۹ افسون کنی نخواهی که زورنگ^{۱۰} بیرون کنی
چو پروردگار^{۱۱} چنان آفرید تو بر بند یزدان نیابی کلید

۵۵ هر دو بیت: ۳۳۵/۹.

۱- ب: در طلب کردن از هرکسی.

۲- س: گوید حق.

۳- س: شخصی خصلتی ذمیم؛ ب: شخصی ذمیم.

۴- ب: خواهند که خلعت.

۵- س و ب: بگردانند.

۶- ب: طلبند.

۷- س: و مردم را رنجه دل نگردانند؛ ب: و مردم ازو رنجه دل نشوند.

۸- ص: السیر.

۹- ص و ک و مجلس: گوه‌رتو.

۱۰- س: بگوش کسان رنگ.

۱۱- ص و ک و ب: کسی را که یزدان.

۹۶ — در رازنا گفتن با زنان^۱

بوحیان توحیدی^۲ گفته است که: پیش زنان راز^۳ نشاید گفتن^۴، و با ایشان مشورت کردن خوب نیاید، بدان معنی که در^۵ هر چه با ایشان مشورت کنی رای ایشان به خلاف صواب نماید و اگر تو آن طریق سپری از مصلحت دور بود، و اگر از آن اعراض نمایی دشمن شوند، و بیم آن باشد که فتنه ای انگیزند^۶ که به هیچ حیل و تدبیر آرام نگیرد.

قَالَ عَلِيُّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ — :

«لَا تُشَاوِرُوا^۸ النِّسَاءَ، فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَى أَفْنٍ وَعَزِيْمَتُهُنَّ إِلَى وَهْنٍ.»

مشورت نکنید با زنان، بدرستی که رایهایشان به ضعیفی است و عزیمت ایشان [به سستی].

فردوسی:

که هرگز نبینی زنی رایزن	به کاری مکن نیز ^۹ فرمان زن
چو گویی ^{۱۰} از ایشان امانت مجوی	به پیش زنان رای هرگز مگوی
زنان ^{۱۱} را زبان هم نماند ^{۱۲} به بند	وگرنه لب ببندهی زبهر گزند

• نهج البلاغه : نامه ۳۱، ص ۴۰۵.
• به کاری، به پیش : ۲۱۸/۶؛ وگر : ۶۸/۵.

- ۱- س : در راز ناگفتن پیش زنان.
- ۲- س : «توحیدی» ندارد.
- ۳- س : راز پیش زنان.
- ۴- ب : گفت.
- ۵- ب : «در» ندارد.
- ۶- ص و ک : انگیزد.
- ۷- س : انگیزند قال.
- ۸- ص و ک : لا تشاور؛ ب : لایشاور.
- ۹- ب : مبریر؛ س : این بیت را ندارد.
- ۱۰- ب : چو گفتی.
- ۱۱- ک : زبان.
- ۱۲- ص : بماند.

۹۷ - در آزمون^۱ دوست در حال خشم

لقمان حکیم گفته است^۲ مرپسر^۳ خویش را که: چون دوستی تازه خواهی گرفت و یاری نوخواهی جست تا ترا به مکان^۴ وی پستی^۵ و استظهاری باشد، نخست او را در حال خشم بیازمای. اگر انصاف تو در آن حال^۶ بدهد به همه شرایط دوستی قیام خواهد نمودن^۷.

قَالَ عَلِيٌّ^۸ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«عَلَامَةُ الصَّدِيقِ إِِنْصَافُهُ فِي الْخَرَدِ.»

نشان دوست انصاف دادن است در خشم.

فردوسی:

و یا دوستی تازه گیری بسنگ	چو خواهی که یاری ^۹ نوآری به چنگ
وزوداد یابی به خشم اندرون؟	از آغاز بنگر که در خشم چون
پی دوستی با تو محکم نهاد	چو آن دوست در خشم داد تو داد ^{۱۰}

-
- ۱- س : آزمون.
 - ۲- س : گوید.
 - ۳- ب : برپرس.
 - ۴- ب : تا ترا بدکای.
 - ۵- س : نشستی.
 - ۶- س : حالت.
 - ۷- س : قیام خواهد کرد؛ ب : قیام نماید.
 - ۸- ص و ک : قال.
 - ۹- س : یار.
 - ۱۰- ب : در خشم توداد داد.

۹۸- در کسی که ستایش و نکوهش نیرزد

بوعبیده گفته است: خسیس ترین^۱ مردمان آن کس باشد که مردم او را نه^۲ مستحق ستایش دارند^۳ و نه مستوجب نکوهش^۴.

قَالَ^۵ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«مَنْ لَمْ يَجْتَهِدْ فِي مَحَمَدٍ يَدُلُّ عَلَى ذَنَاءَتِهِ.»

هرکه جهد نکند در ستودن او (= خود) دلالت کند بر خسیسی خود.

فردوسی:

کسی کش ستایش نیاید به کار ز گیتی تو او را به مردم^۶ مدار
که یزدان ستایش نخواهد همی نکوهیده را جان^۷ بکاهد همی

۵۵ هر دو بیت: ۲۰۵/۷.

۱- ب: خسیس تر.

۲- ب: که مردمان او را به.

۳- ص و ک: ستایش؛ ب: شناسند دارند.

۴- ص: نکوهش دانند.

۵- ک: «قال» ندارد.

۶- ب: به مرد.

۷- ص و ک: نکوهیده جان را.

۹۹ — در مردم منافق^۱

افلاطون گفته است که: نفاق مردم را خصلتی نکوهیده است^۲، و چون زبان با دل راست نباشد به نزدیک دوست و دشمن محلی و مقداری ندارد، و بر سخن او اعتماد^۳ نیفتد و کارهای آسان بر او دشوار^۴ شود.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ — :

«نِفَاقُ الْمَرْءِ ذَلَّةٌ.»

نفاق مرد خواری است.

فردوسی:

زبان را چو با دل بود راستی ببندد زهرسودر کاستی
همه کار دشوار آسان شود ابا دشمن و دوست یکسان شود

۵. مطلوب کل طالب: کلمه ۴۰ و نیز غرر و درر: ش ۹۹۸۸.

۵۵. زبان: ۱۳۰/۸؛ همه: ۱۳۱/۸.

۱ — س: در سیرت مردمان منافق گوید.

۲ — ب: «است» ندارد.

۳ — ص و ک: اعتمادی.

۴ — س: آسان دشوار؛ ب: آسان بر او دشوارتر.

۱۰۰ - در نیکویی کردن^۱

و گفته است که: هر که^۲ نیکویی کند از پای کم درآید، و اگر وقتی بیوفتد دست آویزی یابد^۳ که خویشتن را از آن زلت و عشرت^۴ نگاه تواند داشت.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«مِلَاكُ الْمُرُوَّةِ^۵ سَعْيُ الْجَمِيلِ وَأَضْطِنَاعُ الْمَعْرُوفِ.»

[نشان جوانمردی خوشرفتاری و نیکوکاری است.]

فردوسی:

ستوده تر آن کس بود در جهان	که نیکی کند آشکار و نهان
نگیرد ترا دست جز نیکوی	گراز مرد دانا سخن بشنوی
نماند همی ^۶ نیک و بد پایدار	همان به که نیکی بود یادگار

تمام شد دفتر خردنمای جان افروز بتوفیق الله والصلوة علی رسوله و
علی آله والحمد لله وحده^۷

۵۵ ستوده : ۱۴۱/۸ ؛ نگیرد : ۳۴۲/۷ ؛ نماند : ؟

۱- س : این سخن را ندارد.

۲- ب : و گفته هرکه.

۳- ب : دست یابد.

۴- ب : از زلتی عظیم و عدتی.

۵- ص و ک : للمروءة.

۶- ص و ب : همان.

۷- ک : انجامیده شد دفتر خردنمای و جان افروز بتوفیق الله و صلواته علی رسوله و علی آله،
س : تم الكتاب، والحمد لله حمد الشاکرین و صلی الله علی نبینا محمد و آله الطاهرین، علی
یدی العبد الضعیف ابی المحاسن محمد بن سعد بن محمد النخجوانی، یعرف بابن الساوجی،
احسن الله عاقبته. يوم الاحد، الثالث والعشرين من ذی القعدة، سنة تسع و عشرين و سبعمائه،
بمدينة اصفهان صینت عن الحدیثان. ب : تمام شد رساله خردنامه (!) بحمد الله و حسن توفیقه
والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله.

تعليقات و توضيحات

تعلیقات و توضیحات

ص ۱ س ۳ — قربت و منادمت: ما این جمله را بدین صورت خوانده ایم: قربت و منادمت مجلس پادشاهان و بزرگان [برای] مرد خردمند به (=با) سخن خوب باید (=بایست) است.

ص ۲ س ۲ — لقمان: لقمان حکیم بنا به روایات اسلامی اصلاً حبشی بود و در روزگار داود پیامبر(ع) می زیست. سوره نسی و یکم قرآن کریم به نام او موسوم است. در متون عربی و فارسی داستانها و سخنان حکمت آمیز فراوانی به او نسبت داده شده است. (د-ف)

ص ۲ س ۱۰ — خرد همچو آب است و دانش زمین: مصراع دوم این بیت در شاهنامه (۲۰۲/۷، ژول مول ۱۹۹/۵) به صورت متن آمده است ولی به نظر می رسد که نسخه بدل چاپ مسکو صحیح تر باشد و آن بدینگونه است:

خرد همچو آب است و دانش زمین

از این آن جدا و آن جدا نیست زین

ص ۴ س ۲ — اسکندر: اسکندر مقدونی (۳۵۶ — ۳۲۳ ق.م)، در مآخذ اسلامی اسکندر رومی یا اسکندر ذوالقرنین. پسر فیلیپ بود. در خدمت ارسطو تعلیم و تربیت یافت و در بیست سالگی به سلطنت رسید.

ه-د-ف: دایرة المعارف فارسی است و آنچه از آن آورده ایم با تلخیص و اختصار است.

بعضی او را مردی حکیم و حتی پیغامبر و مطابق ذوالقرنین مذکور در قرآن دانسته اند. (د - ف) و در باب این واقعه رک: نامه تنسر، به تصحیح مجتبی مینوی، چاپ دوم، ۱۳۵۴، ص ۴۵
ص ۳ س ۴: بازار ساختن = شهرت طلبیدن، در پی بازار گرمی بودن.

این کلمه در طبقات الصوفیه انصاری به صورت «بازار فراساختن» آمده است:

شیخ جنید (م: ۲۹۷) مسایلی را برای یکی از مشایخ نوشته بود و پس از آن همواره آرزو می کرد که: ای کاش ورق را از آن سخنان شسته بودم! و او «نه از آن می ترسید که آن به دست عام افتد یا به دست سلطان، از آن می ترسید که به دست صوفیان افتد و از آن بازار فراسازند، یعنی به قبول جستن.» طبقات الصوفیه. به اهتمام آقای محمد سرور مولایی، ص ۳۲۶

و نیز رک: کلیات شمس، به تصحیح استاد فروزانفر: ۲۰۶/۷.
بازار نهادن = خودنمایی کردن و... و لغت نامه مرحوم دهخدا، ذیل کلمه بازار

ص ۶ س ۲ - بزرگمهر: معرب بزرگمهر، وزیر خردمند (شاید داستانی) خسرو انوشیروان ساسانی، داستانهای بسیاری از خردمندی او گفته اند. رساله ای پهلوی به نام «پندنامه بزرگمهر پسر بختک» بدو منسوب است (د - ف).

ص ۶ س ۱۵ - دل کژ و چیره زبان ترا: در شاهنامه (۱۴۵/۸)
این مصراع به صورت زیر آمده است، و ظاهراً این وجه صحیح تر است:
دل کژ و تیره روان ترا

ص ۸ س ۱ - نسخه مجلس به جای این سخن آورده است:

در سیرت پادشاهان و داد گستری: ارسطاطالیس گوید که: پادشاه نایب خدای - تعالی - است و خدای - تعالی - او را بدان داشته است تا عدل کند و سخن مظلومان بشنود و بیخ جور و ظلم از زمین ملک برکند، و درخت نیکونامی به دست عدل و داد گستری در باغ مملکت و دولت خود بنشانند و همیشه با عدل و داد گستری بود. چون این اخلاق حمیده اکتساب کرده باشد تا ملک او بود از انواع زوال ایمن بود. قال...
ص ۸ س ۲ - افلاطون (۴۲۷ - ۳۴۷ ق م) فیلسوف یونانی، یکی مؤثرترین متفکران عالم بشریت. در آتن به دنیا آمد. نزد سقراط تحصیل کرد. در آتن «آکادمیا» را تأسیس کرد و بقیه عمر را در آنجا به تعلیم و تدریس پرداخت. از آثار معروفش کتاب سیاست (=جمهور) است که در آن عدالت را با تجسم مدینه فاضله مستدل کرده است.
(د-ف)

ص ۸ س ۱۲ - نامه عزل: منشور عزل، نامه ای که در آن فرمان برکناری کسی را از منصبی نوشته باشند. مؤلف قابوسنامه در حکایت پیری خود می نویسد:

... و منشور عزل زندگانی را از موی خویش بر روی خویش کتابتی همی بینم که این کتابت را دست چاره جویان بستردن نتواند.

قابوسنامه، ص ۳

ص ۱۰ س ۲ - خُلُق فرمودن: (=خُلُق کردن)، رفتار نیک و احترام آمیز با کسی کردن، تعلیقات اسرار التوحید، با مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، ص ۵۶۹

در اسرار التوحید، ص ۲۰۸ آمده است: ... شیخ بوعلی الله باکو - از مشایخ بزرگ قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم - یک روز در مجلس شیخ ما ابوسعید... بی خویشتن (= بی خبر از خویش) نشسته بود،

خواجه وار و پای بگرد کرده (= چهارزانو). شیخ ما را چشم بروی افتاد. پس شیخ با کسی خُلقی بکرد در میان مجلس و سخنی نیکو بگفت. آن کس شیخ را گفت: «خدایت در بهشت کناد!» شیخ گفت: «نباید، ما را بهشت نباید با مشتی لنگ و لوک و درویش. در آنجا جز شلان و کوران و ضعیفان نباشند. ما را در دوزخ باید، جمشید درو و فرعون درو و هامان درو و خواجه درو» — و اشارت به شیخ بوعبدالله کرد — «و مادر و» و اشارت به خود کرد. شیخ بوعبدالله بشکست و با خویش رسید و دانست که ترکی عظیم از وی در وجود آمد با خویشتن توبه کرد.

ص ۱۲ س ۴ — فرمان او نافذ: یادآور این سخن سعدی است که: در کشتن بندیان تأمل اولیتر است، به حکم آن که اختیار باقی است، توان کشت و توان بخشید.

رک: گلستان، ص ۵۵۳

ص ۱۲ س ۶ — لاسؤدد مع الانتقام: رشید و طواط در شرح این

کلمه می نویسد:

... هر که خواهد که مهتر شود او را دست از کینه خواستن ببايد داشت و مذهب انتقام را به یکبارگی ببايد گذاشت. و تا بتواند به عفو کوشید و لباس احتمال پوشید، شعر:

صولت انتقام از مردم دولت مهتری کند باطل

از ره انتقام یک سوشو تا نمانی ز مهتری عاطل

مطلوب کل طالب، کلمه ۲۱

ص ۱۲ س ۱۰ — برو کارها تازه دارد سپهر: در شاهنامه

(۲۵۴/۷) بدین صورت آمده و آن صحیح تر است:

دل پادشا چون گراید به مهر برو کامهاتازه دارد سپهر

ص ۱۶ س ۳ — پرویز: خسرو پرویز (م: ۶۲۸ میلادی)، از

پادشاهان معروف ساسانی است، تخت او طاقدیس مثل اسبش شب‌دیز، و گنجها و خنیاگران دربارش مانند داستانهایش با شیرین، مشهور است. (د-ف)

ص ۱۶ س ۳ - قرابت: در لغت به معنی نزدیکی و خویشاوندی (منتهی الارب و لسان العرب)، و هم نزدیک و خویشاوند است (اساس البلاغه). در اینجا در معنی دوم (خویشاوند) به کار رفته است چنانکه جمع آن (قرابات) نیز در عبارت (هر آن کس که خدای تعالی او را از نعمت نصیبی داده باشد و فرزندان و قرابات را از آن بی بهره دارد زبان ایشان به مثالب و مساوی او دراز گردد. متن حاضر، ص ۷۲) مترادف خویشاوندان به کار رفته است.

قرابت به معنی خویشاوند در رسائل نثر منسوب به شیخ اجل نیز به کار رفته است:

... مالک رعیت را و صاحب ملک و دولت را لازم است...
اهل و قرابت گاه گاه بنوازد.

کلیات سعدی... انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۷، ص ۸۹۳
اما قرابت (=خویشاوند) و قرابات (=خویشاوندان) در نهج البلاغه هم آمده است:

«وَأَلْزَمَ الْحَقُّ مَنْ لَزِمَهُ مِنَ الْقَرِيبِ وَالْبَعِيدِ، وَكُنْ فِي ذَلِكَ صَابِرًا مُحْتَسِبًا، وَأَقِمْ ذَلِكَ مِنْ قَرَابَتِكَ وَخَاصَّتِكَ حَيْثُ وَقَعَ.»

نامه ۵۳، ص ۴۴۲

حق را درباره هر کس که باید، از دور و نزدیک، رعایت کن و در آن پایدار باش و از خداوند پاداش خواه، و بگذار در آن راه بر خویشان و نزدیکانت هر چه می رسد برسد.

و «... لَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ (ص)، وَإِنَّ الْقَتْلَ لَيَدُورُ عَلَى

الْأَبَاءِ وَالْأَبْنَاءِ وَالْأَخْوَانِ وَالْقَرَابَاتِ.»

خطبه ۱۲۲، ص ۱۷۹

ما بارسول خدا (ص) بودیم و (در جنگ با کفار و مشرکان)
کشتار میان پدران و فرزندان و برادران و خویشاوندان دور می زد.
ص ۱۶ س ۵ — نزغات: جمع نزغه (= وسوسه)، از نزغ: در دل
افکندن چیزی، تباهی افکندن میان قوم. (منتهی الارب) در نهج البلاغه،
خطبه ۱۹۲، ص ۲۸۸ آمده است:

«... إِنَّمَا تِلْكَ الْحَمِيَّةُ تَكُونُ فِي الْمُسْلِمِ مِنْ خَطَرَاتِ الشَّيْطَانِ وَ
نَخَوَاتِهِ وَنَزَغَاتِهِ وَنَفَثَاتِهِ.»

براستی اینگونه حمیتها از تلقینات شیطانی و خودخواهیها،
تباهاکاریها و وسوسه های او در دل انسان مسلمان پدید می آید.
ص ۱۶ س ۸ — زمان دادن: مهلت دادن، چنانکه در این عبارت
آمده است:

(ملک جبّار) گفت: مرا به حق خدای چندانی زمان ده تا توبه
کنم و این اموال بر خداوندان بازدهم و عذر کرده بخواهم. (ملک الموت)
گفت: زمان ندهم.

نصيحة الملوك غزالی، ص ۳۳۶

ص ۱۶ س ۹ — که (که قاعده...): بلکه (که اضراب)، مانند
که (دوم) در این عبارت گلستان ص، ۱۵۵: ... چنان خواب غفلت
برده اند که گویی نخفته اند، که مرده اند.

یا در این بیت ناصر خسرو (به نقل فرهنگ معین):

مر مرا آنها دادند که سلمان را

نیستم من چوسلیمان که چوسلمانم

ص ۱۸ س ۲ — ارسطاطالیس (= ارسطو، ۳۸۴ — ۳۲۲ ق م)

فیلسوف یونانی، یکی از بزرگترین فیلسوفان و دانشمندان جهان که واضع علم منطق شمرده می‌شود. شاگرد افلاطون و سپس معلم اسکندر مقدونی بود. نحله‌ مشاییین را در آتن او تأسیس کرد. مجموعه آثار ارسطو در علم منطق به «ارغنون» مشهور است. (د-ف)

ص ۲۰ س ۲ — بقراط (م: حدود ۳۷۰ ق م)، طبیب یونانی و معروف به پدر طب. سوگند بقراط که دانشجویان پزشکی در موقع گرفتن عنوان دکتری یاد می‌کنند نشانه فکر بلند او در باب چگونگی رفتار طبیب و آیین پزشکی است. (د-ف)

ص ۲۰ س ۶ — اذا تغیر السلطان... در امثال و حکم دهخدا
این ابیات فردوسی به عنوان نظیری برای کلام امام (ع) آمده است:
چنین گفت زن کای گرانمایه شوی

مرا بیهده نیست این گفتگوی

چو بیداد گر شد جهاندار شاه

به گردون نتابد ببايست ماه

به پستانها در شود شیر خشک

نباشد به نافه درون بوی مشک

به دشت اندرون گرگ مردم خورد

خردمند بگیریزد از بی خرد

برای آگاهی از همه حکایت رجوع کنید به شاهنامه دکتر محمد

دبیر سیاقی: ۱۸۷۴/۴، به نقل یادنامه کنگره هزاره نهج البلاغه، ص

و نیز در مرزبان نامه سعدالدین وراوینی (تألیف نیمه اول قرن

هفتم)، ص ۵۸ می‌خوانیم: زمانه در دل پادشاه نگرد تا خود او را چگونه

ببند، به هر آنچه او را میل باشد مایل گردد، اذا تغیر السلطان...

ص ۲۰ س ۹ — نزاید بهنگام بردست گور: شاهنامه چاپ مسکو (۵۲/۳) و ژول مول (۱۳۳/۲) این مصراع را بدین صورت آورده‌اند: نزاید بهنگام در دشت گور.

ص ۲۲ س ۱۳ — که او را بود نیز انباز و یار: نظیر آنچه در گلستان شیخ شیراز آمده است: رازی که نهان خواهی با کس در میان منه و گر چه دوست مخلص باشد که مرآن دوست را نیز دوستان مخلص باشد همچنین مسلسل.

خامشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که مگوی
ای سلیم آب ز سر چشمه ببند که چو پرشد نتوان بستن جوی
گلستان، ص ۵۲۳

و هم نظیر آن که می‌گوید:

پدر که جان عزیزش به لب رسید چه گفت

یکی نصیحت من گوش دار جان عزیز

به دوست گر چه عزیز است راز دل مگشای

که دوست نیز بگوید به دوستان عزیز

کلیات سعدی، ص ۸۲۹

ص ۲۴ س ۱۴ — درفشان شود شاه برگاه بر: مؤلف در اینجا

ابیات شاهنامه را درهم آمیخته است. این بیت در شاهنامه (چاپ مسکو:

۳۲/۵) چنین است:

ز دستور پاکیزه و راهبر درفشان شود شاه برگاه بر

ص ۲۶ س ۱۰ — چو با آلت و رای باشد دبیر: در شاهنامه

(چاپ مسکو: ۱۴۲/۸) مانند نسخه «ب» و به صورت زیر آمده است:

چو با آلت و رای باشد دبیر نشیند بر پادشاه ناگزیر

مؤلف مصراع دوم بیتی را که در شاهنامه چندی پس از آن آمده

به جای آن آورده است. بیت شاهنامه چنین است:
 خردمند باید که باشد دبیر همان بردبار سخن یادگیر
 ص ۳۳ س ۶ - الشرف بالعلم...: نظیر این ابیات که منسوب
 به امام (ع) است:

کن ابن من شئت و اکتسب ادبا یغنیک محموده عن النسب
 ان الفتی من یقول ها اناذا لیس الفتی من یقول کان ابی
 رشید وطواط در باب این سخن آورده است: مرد را فخر به هنر
 باید کرد نه به پدر، و شرف از ادب باید جست نه از نسبت، و عز خویش
 در فضل باید دانست نه در اصل، شعر:

فضل جوی وادب، که نیست بحق شرف مرد جز به فضل وادب
 مرد بی فضل و بی ادب خرد است و رچه دارد بزرگ اصل و نسب
 مطلوب کل طالب، کلمه ۷۹

و در قابوسنامه، ص ۲۷ آمده است: اما جهد باید کرد تا اگر چه
 اصلی و گهری باشی تن گهر باشی که گوهر تن از گوهر اصل بهتر است،
 چنانکه گفته اند، حکمت: الشرف بالعقل والأدب لا بالأصل والنسب.
 یعنی بزرگی خرد و دانش راست نه گهر و تخمه را.

ص ۳۴ س ۲ - زیاد (زیاد بن ابیه = زیاد پسر پدرش)، از امرا و
 حکام معروف عرب در اوایل عهد بنی امیه. در عهد ابوبکر اسلام آورد.
 امیر مؤمنان علی (ع) امارت فارس به او داد. او مردی خطیب و فصیح و
 زیرک و کارداران بود. هم اوست که فرزندش عبیدالله زیاد است.
 (د-ف)

ص ۳۵ س ۲ - احمد ابوداود: احمد ابودؤاد (= احمد بن ابی
 دؤاد) از قاضیان معروف و از پیشوایان معتزله بود. وی سه خلیفه عباسی
 (مأمون، معتصم و واثق) را خدمت کرد و گفته اند: «نخستین کسی بود

که در مجلس خلیفه جرأت افتتاح کلام و سخن گشایی کرد.»
ص ۳۶، س ۲ — مُهر: کیسه‌ای سربسته و مختوم محتوی مبلغی
معین از زر و سیم، کیسه سربه مهر. سعدی گوید:
فرستاده راداد مهری درم که مهر است برنام حاتم کرم
لغت نامه

ص ۳۸ س ۲ — بونصر کندی (۴۱۵ — ۴۵۶ ه‍.ق)، اولین وزیر
مشهور سلجوقیان که در قریه کندر از توابع نیشابور متولد شد. او وزارت
طغرل و آلب ارسلان را بر عهده داشت و سرانجام در سال ۴۵۶ معزول و
مقتول گردید. نظامی عروضی، صاحب چهارمقاله معروف، از جمله
کتب و رسایلی که خواندن و آموختن آنها را به دبیران و منشیان جوان
توصیه می‌کند توقیعات همین ابونصر کندی است. رک: چهارمقاله
عروضی، ص ۱۳

ص ۳۸ س ۲: هر بنده‌ای که... نظیر: اگر خواهی که از شمار
آزادان باشی طمع را در دل خویش جای مده. قابوسنامه، ص ۵۵
ص ۳۹ س ۲ — احنف قیس: ابوبکر بن قیس مری تمیمی (م: ۶۷)،
از بزرگان و سادات عرب در آغاز اسلام که عهد پیغمبر (ص) را
درک کرد ولی به دیدار آن حضرت نایل نیامد. بعد از پیغمبر (ص) به
مدینه رفت و آنجا بود. در عهد علی (ع) در واقعه صفین شرکت کرد و
معاویه او را عتاب نمود. احنف از دلاوران و بزرگان و زبان آوران عصر
بود و در حلم بدو مثل زده می‌شود. (د — ف)

ص ۳۹ س ۶ — الحسود مغتاض... نظیر این عبارت سعدی در
گلستان، ص ۵۷۳: حسود از نعمت حق بخیل است و بنده بی گناه را
دشمن دارد. و نیز نگاه کنید به مطلوب کل طالب: کلمه ۵۷
ص ۳۹ س ۹ — گُرم (بضم اول): اندوه و دلتنگی. فردوسی در

جای دیگر می‌گوید:

پشیمان شوی زین به روز دراز بپیچی زمانی به گرم و گداز
به نقل واژه نامک

بیت دوم متن نیز در شاهنامه (چاپ مسکو: ۶/۸) چنین آمده است:

که رشک آورد از گرم و گداز در آگاه دیوی بود دیر یاز
ص ۴۰ س ۵ — بر سری: علاوه، و آن عبارت است از بارقلیلی
که بر بار کثیر بر سر گذارند و آن را سربازی نیز گویند (آندراج)
ناصر خسرو گفته است (دیوان، ص ۱۱۰):

مراد خدای از جهان مردم است دگر هر چه بینی همه بر سری است
ص ۴۲ س ۷ — اشرف خصال... در نهج البلاغه، ص ۵۰۷،
حکمت ۲۲۲ و در شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۹/۴۴ به صورت «من أَشْرَفِ
أَعْمَالِ (أَفْعَالِ) الْكَرِيمِ...» آمده است، و معنی کلام امام (ع) تغافل و
چشم‌پوشی است و نه غفلت از نیامده، چنانکه مؤلف فهمیده است. رک:
شرح ابی ابی الحدید و نیز نهج البلاغه، ترجمه مرحوم فیض الاسلام،
حکمت ۲۱۳.

ص ۴۴ س ۲ — محمد بن عبد الملک: ابوجعفر محمد بن
عبد الملک، معروف به ابن الزیّات، وزیر معتصم و واثق عباسی، ادیب
لغوی و شاعر توانایی بود. دیوان شعری از او باقی است. و هم رک:
الاعلام زرکلی ج ۷، ص ۱۲۶.

ص ۴۴ س ۲ — عبدالله طاهر: (م: ۲۳۰) فرزند طاهر
ذوالیمینین، سومین نفر از امرای طاهری خراسان. او مردی بزرگ و عالی-
همت و مورد اعتماد مأمون بود و از جانب او ولایت خراسان یافت و چندی
بر آن نواحی حکومت داشت (د-ف)

ص ۴۶ س ۲ — یحیی بن خالد: یحیی بن خالد برمکی (۱۲۰) —

(۱۹۰) از مردان بزرگ و با کفایت ایرانی که هارون به کمک او و فرزندانش به خلافت و قدرت رسید. از سخنان اوست که به فرزندانش می‌گفت: بهترین آنچه می‌شنوید بنویسید، بهترین آنچه می‌نویسید به خاطر گیرید و بهترین آنچه به خاطر سپرده‌اید بگویید. و نیز رک: الاعلام زرکلی ج ۹، ص ۱۷۵.

ص ۴۶ س ۷ — هلاکت: این کلمه در کتب لغت عرب نیامده و -شی آن را مصدر جعلی و معادل هلاک (= نیستی و مرگ) دانسته‌اند (رک: فرهنگ معین) در اینجا ظاهراً به معنی نهایت کوشش و تلاش بسیار (به زبان امروز ما: جانفشانی) بکار رفته است.

ص ۴۸ س ۲ — مأمون: هفتمین خلیفه از خلفای عباسی (م: ۲۱۸) و فرزند هارون که به کمک طاهر بن الحسین ملقب به ذوالیمینین بر برادر خود امین پیروز شد و به خلافت نشست. او بود که امام هشتم حضرت علی بن موسی (ع) را به ولایتعهدی خود انتخاب کرد و پس از چندی آن حضرت را مسموم کرد. (د-ف)

ص ۵۰ س ۷ — اذاتم العقل... رشید و طواط در شرح این کلمه آورده است:

هر که را عقل تمام شود در مجامع بیهوده نگوید و زبان خویش را از سخن زیانکار نگاهدارد، شعر:

هر که را اندک است مبلغ عقل بیهوده گفتنش بود بسیار
مرد را عقل چون بیفزاید در مجامع بکاهدش گفتار
مطلوب کل طالب، کلمه ۳۸

ص ۵۴ س ۲ — سقراط: سقراط (۴۶۹ — ۳۹۹ ق م) فیلسوف یونانی و استاد افلاطون که عموماً یکی از بزرگترین فلاسفه جهان شمرده می‌شود. پدرش سنگتراش و مادرش قابله بود و وی حرفه پدر را آموخت

ولی مجازاً می‌توان گفت که حرفه مادر را بکار بست، یعنی «قابله حقیقت» بود. در سال ۳۹۹ قبل از میلاد او را به اتهام فاسد کردن جوانان و بدعت در دین به محاکمه کشیدند و محکوم به مرگ کردند. و وی با شجاعتی که ضرب المثل شده است جام شوکران را نوشید. (د - ف)

ص ۵۴ س ۳ - هرکه عیب خویش داند... این سخن خود نظیریکی از کلمات امام (ع) است که می‌فرماید:

من نظر فی عیب نفسه اشتغل عن عیب غیره، نهج البلاغه، ص

۵۳۶

هرکه عیب خویش را ببیند، از عیب دیگران باز ماند.

و اوحدی مراغه‌ای (م: ۷۳۸) ظاهراً همین معنی را در نظر داشته است که می‌گوید:

هرگز نباشدت به بد دیگران نظر در فعل خویشتن تو اگر نیک بنگری

دیوان اوحدی از انتشارات کاوه، ص ۳۶۵

و هم نظیر این رباعی که در امثال و حکم آمده است:

آن کس که لوای غیبت افراخته است

اواز تن مردگان غذا ساخته است

و آن کس که به عیب خلق پرداخته است

زان است که عیب خویش نشناخته است

ص ۵۴ س ۶ - البغی... رک مطلوب کل طالب، کلمه ۷۳

ص ۵۶ س ۲ - عمرو عاص (م: حدود ۴۲ هـ)، فاتح مصر و از

هوشمندان معروف عرب. پس از جنگ جمل در اختلاف علی (ع) و

معاویه وارد میدان شد و به معاویه پیوست. حيله‌های خیانت بار او در

جنگ صفین معروف است. (د - ف)

ص ۵۶ س ۸ - لا تنظر الی... نظیر این قطعه گلستان شیخ:

گفتِ عالم به گوش جان بشنو ورنماند به گفتنش کردار
باطل است آنچه مدعی گوید خفته را خفته کی کند بیدار
مرد باید که گیرد اندر گوش ورنوشته است پند بردیوار
گلستان، ص ۲۱۹

ص ۶۲ س ۱ — نسخهٔ مجلس به جای این سخن آورده است:
حکیمی گفت که در احوال عالم به نظر و فکر تامل کردم. یکی را
دیدم که راه سلامت می سپرد یک روزی مشقت و سلامت (ظاهراً
سأمت) نبود، و دیگری را دیدم که راه ملامت می رفت و یک ساعت
بی نعمت و راحت نبود. بر خاطر من گذشت که این کاری است ایزدی و
بی ما و با ما ساخته اند. حکمی و قضایی که هست روان بر سر هر کس فرو
می آید.

لِکُلِّ قَضَاءٍ جَالِبٍ وَ لِکُلِّ دَرِّ حَالٍ.

چپ و راست هر سو بتابم همی سراپای گیتی نیابم همی
یکی بد کنندیک پیش آیدش جهان بنده و بخت خویش آیدش
یکی جز به نیکی جهان نسپرد همی از نژندی فرو پیژمرد
ص ۶۷ س ۱۱ — ستیزه به جایی رساند سخن: در امثال و حکم

این ابیات فردوسی نیز در این باب آمده است.

به گیتی همه تخم زفتی مکار ستیزه نه خوب آید از شهریار
حدیثی بود مایهٔ کارزار خلالی ستونی کند روزگار
به دانش دودست ستیزه ببند چو خواهی که از بد نیابی گزند
ص ۶۹ س ۳ — ستوده تر عوضی: این عبارت خود نزدیک به
کلامی است که در نهج البلاغه (ص ۵۰۵، حکمت: ۲۰۶) و
بدین صورت آمده است:

أَوَّلُ عَوَظِ الْحَلِيمِ مِنْ جَلَمِهِ أَنَّ النَّاسَ أَنْصَارُهُ عَلَى الْجَاهِلِ.

نخستین پاداش انسان بردبار از بردباریش آن است که مردم در برابر نادان یار اویند.

ص ۷۰ س ۹ — نبینی که خسرو به موبد چه گفت: این بیت در شاهنامه (۲/۲۱۷) به صورت زیر آمده و آن پذیرفتنی تر است:

نبینی که موبد به خسرو چه گفت بدان گه که بگشاد راز از نهفت
ص ۷۴ س ۲ — بزرگتر یاری: در قابوسنامه (ص ۴۰) آمده است:

«و بدان که رای دو کس نه چون رای یک کس باشد، چه یک چشم آن
نتواند دید که دو چشم بیند، و یک دست آن نتواند برداشت که دو دست
بردارد. نبینی که چون طبیبی بیمار بود و بیماری بروی دشوار بود اعتماد
بر معالجت خود نکند، طبیبی دیگر آرد و به استطلاع رأی او مداوای
خویش کند و اگر چه سخت دانا طبیبی باشد؟»

ص ۷۴ س ۱۲ — داوری: خصومت و جدال، مانع آن که
فردوسی در جای دیگر (از زبان افراسیاب به پیلسم) می گوید:

اگر پیلتن را به چنگ آوری زمانه بر آساید از داوری
شاهنامه ۳/۱۸۴

یا حافظ می گوید (حافظ خانلری، ص ۹۰۰):

یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است

ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری
در شاهنامه چاپ مسکو «بگسلد داوری» آورده اند، حال آن که
یکی از نسخه ها «مگسلد» بوده و بنداری — مترجم شاهنامه در نیمه اول
قرن هفتم — نیز بیت را چنین ترجمه کرده است: «و من کان بعلمه مفتونا
کان بین العقلاء ممقوتا» رک: شاهنامه ۸/۱۱۸ (پاورقی).

ص ۷۸ س ۱۲ — سخن چین... در شاهنامه (۸/۳۰۹) این دو
بیت نیز در این باب آمده است:

تباهی که گفتی ز گفتار کیست پرآزارتر درد آزار کیست
سخن چین و دوروی و بیکار مرد دل هوشیاران کند پرزرد
ص ۸۲ س ۲ — ابن عباس (= عبدالله بن عباس م: ۶۸) پسر
عم پیغمبر اسلام و صحابی معروف. در فقه و تفسیر و شعر و انساب و تبحر و
شهرت داشت. او را به سبب کثرت و وسعت اطلاعاتش «حبر الامة»
دانشمند امت» خوانده‌اند. (د — ف)

ص ۸۶ س ۷ — اکثر مصارع... رشید و طوطا در شرح این کلمه
می‌گوید: هر که طمع بر او مستولی گردد عقل او مقهور و خرد او مغلوب
شود، شعر.

آفت عقل مردم از طمع است تا توانی سوی طمع مگرای
چون طمع دستبرد بنماید عقل مردم در او فتد از پای
مطلوب کل طالب، کلمه ۸۷

ص ۸۸ س ۱ — بد دل: ترسو و کم جرأت، و بد دلی: ترس و
کم دلی. در نصیحة المملوک (ص ۲۶۹) آمده است: «زنی بخرد را
پرسیدند که هنر زنان چیست؟ گفت: آهوی (= عیب) مردان چیست؟
گفتند: بخیلی و بددلی. گفت: این هردو هنر زنان است.» و این سخن
خود به نوعی یادآور کلام دیگری از امام است، که می‌فرماید:

خيارُ خِصالِ النِّسَاءِ شِرَارُ خِصَالِ الرِّجَالِ الْزُّهْوُ وَالْجُبْنُ وَالْمُخْلُ
فَإِذَا كَانَتِ الْمَرْأَةُ مَرْهُوَّةً لَمْ تُمْكِنْ مِنْ نَفْسِهَا، وَإِذَا كَانَتْ بَخِيلَةً حَفِظَتْ
مَالَهَا وَمَالَ بَعْلِهَا، وَإِذَا كَانَتْ جَبَانَةً فَرِقَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يَعْزِضُ لَهَا.

نهج البلاغه، ص ۵۰۹، حکمت ۲۳۴

بهترین خویهای زنان بدترین خویهای مردان است: تکبر، ترس
و بخل. چون زن متکبر باشد به کسی سرفرو نمی‌آورد، چون بخیل باشد
مال خود و شوهرش را نگاه می‌دارد و چون ترسیده باشد از آنچه بدوروی

می آورد می ترسد.

ص ۹۰ س ۲ — از کوه سنگ... نزدیک این قطعه سعدی در

گلستان، ص ۱۷۶

آهنی را که موریا نه بخورد نتوان برد از او به صیقل زنگ
باسیه دل چه سود گفتن وعظ نرود میخ آهنین در سنگ

ص ۹۰ س ۵ — لاداء اعیی... نظیر این بیت معروف

سعدی، کلیات، ص ۷۰۸.

داروی تربیت از پیر طریقت بستان

کادمی را بتر از علت نادانی نیست

و نیز رک: مطلوب کل طالب، کلمه ۳۱.

ص ۹۱ س ۲ — بزرگترین دشمنی... نظیر: دشمن چون از همه

حیلتی فروماند، سلسله دوستی بجنباند، پس آنگه به دوستی کارهایی کند
که هیچ دشمن نتواند.

گلستان، ص ۵۵۳.

ص ۹۱ س ۶ — اکبر الاعداء... مانند این بیت نظامی در

مخزن الاسرار، ص ۲۴۴

خصمی کژدم بتر از اردهاست

کان ز تو پنهان بود این بر ملاست

و یادآور قطعه ای که در گلستان، ص ۳۰۳ آمده است:

هرگز ایمن ز مار ننشستم که بدانستم آنچه خصلت اوست
زخم دندان دشمنی بتر است که نمایند به چشم مردم دوست

و هم در مرزبان نامه، ص ۳۰۷ می خوانیم: مکیدت دشمنان و

سگالش خصمان در پرده کارگرتراید، که آب که در زیرکاه حیلت
پوشانند خصم را به غوطه هلاک (= غرقاب نابودی) زودتر رساند.

ص ۹۱ س ۹ — خواستار کردن: طلب کردن و جستن. نظیر از
فردوسی: (از زبان کیخسرو)

به دل گفت کاین گرد جز گیو نیست

بدین مرز خود زین نشان نیو نیست

مرا کرد خواهد همی خواستار

به ایران برد تا کند شهریار

به نقل لغت نامه

ص ۹۲ س ۱۰ — ستون بزرگی است آهستگی: این ابیات نیز در

شاهنامه (۱۴۷/۳) و در همین زمینه است:

زدانا شنیدم یکی داستان خرد شد برآن نیز همداستان
که آهسته دل کم پشیمان شود هم آشفته راهوش درمان شود
شتاب و بدی کار آهرمن است پشیمانی جان ورنج تن است
ص ۱۰۰ س ۱ — نسخه مجلس به جای این سخن آورده است:

«لقمان حکیم گوید: هیچ عیبی در مردان بتر از دروغ گفتن نیست، که
دروغ مرد را بی قدر گرداند و آب روی مرد ببرد و نقصان دین و حظ دنیا
باشد. و نوشیروان وصیت کرد پسر خود را که: بر تو باد تا دروغ بر زبان
نرانی، و تا توانی گرد دروغ مگرد و دروغ زن را نزد خود راه مده، که زوال
دولت و پادشاهی و کسر حرمت و هتک عورت و طاعی شدن مطیعان و
دلیری زیردستان از دروغ گفتن بود. و تا تو باشی عهدی که کنی به وفا
رسان تا نام تو بلند گردد و دروغ زنان را مالش ده و سخن ایشان مشنو که
ایشان دشمنند. المرء ما عاش...»

ص ۱۰۰ س ۹ — پیش از این — در مقدمه — گفته ایم که

ترجمه سخنان امام(ع) تنها در نسخه (س) آمده است و گویا از کاتب آن
و غالباً ضعیف است ولی ما آن را به همان صورت آورده ایم. به عنوان

نمونه ترجمه همین سخن را مقایسه کنید با آنچه در اخلاق محتشمی/۲۵۲ و بدین صورت آمده است:

مردم تا زنده است در تکذیب اجل است و درازی عمر او را عذاب است.
ص ۱۰۴ س ۲ — و هیچ کس از مشورت: در اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید آمده است:

شیخ گفت: خردمند مرد آن است که چون کارش پیش آید همه رایها جمع کند و به بصیرت دل در آن نگردد تا آنچه صواب است از او بیرون کند و دیگر را یله کند، همچنان که کسی را دیناری گم شود اندر میان خاک، اگر زیرک بود همه خاک را که بدان حوالی بود جمع کند و به غربالی تنگ فرو گذارد تا دینار از میان پدید آید.

اسرار التوحید، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات دکتر شفیعی کدکنی، ص ۲۴۶
ص ۱۰۶ س ۱ — نسخه مجلس آورده است: در لطف کردن با بزرگان و مکافات فرو دستان (!): گفته اند: چون بزرگی در خشم شود با وی تلافی باید کردن و آن نایره را به خضوع و خشوع تسکین دادن، و چون فرودستی خشم و تعدی نماید و آواز بلند کند معالجت او جز جفا و قضا نباشد. الجاهل...

ص ۱۰۷ س ۷ — کل صاحب علم...: این کلام در ترجمه شهاب الاخبار، ص ۶۸ حدیث نبوی شمرده شده و مرحوم محدث ارموی مصحح آن کتاب این دو بیت مثنوی (چاپ نیکلسن: دفتر ششم ابیات ۳۸۱۱ و ۳۸۱۲) را در ذیل صفحه آورده است:

علم دریایی است بی حد و کنار / طالب علم است غواص بحار
گر هزاران سال باشد عمر او / می نگردد سیر او از جستجو
ص ۱۰۸ س ۹ — از امروز کاری به فردا ممان: یادآور کلامی از امام (ع) که در نهج البلاغه، عهدنامه مالک اشتر، ص ۴۴۰ آمده است:

«أَمْضِ لِكُلِّ يَوْمٍ عَمَلَهُ، فَإِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَافِيهِ.»

کار هر روزی را در همان روز انجام ده که برای هر روز کاری است.

ص ۱۱۰ س ۶ — معادات العاقل... حکیم سخنساز نظامی گنجوی در این معنی می گوید:

کودکی از جمله آزادگان	رفت برون بادوسه همزادگان
پایش از آن پویه درآمدزدست	مهردل ومهره پشتش شکست
شدنفس آن دوسه همسال او	تنگتر از حادثه حال او
آن که ورا دوسترین بود گفت	در بن چاهیش ببايد نهفت
تانشود راز چور و ز آشکار	تانشویم از پدرش شرمسار
عاقبت اندیش ترین کودکي	دشمن او بود از ایشان یکی
گفت همانا که در این همراهان	صورت این حال نماند نهان
چون که مرا زین همه دشمن نهند	تهمت این واقعه بر من نهند
زی پدرش رفت و خبردار کرد	تا پدرش چاره آن کار کرد
هر که در او جوهر دانایی است	بر همه چیزش توانایی است

مخزن الاسرار، ص ۱۵۵

ص ۱۱۲ س ۱۰ — در امثال و حکم این ابیات نیز از فردوسی آمده است:

گهر بی هنر خوار و زار است و سست به فرهنگ باشد روان تندرست

* * *

گهر بی هنر ناپسند است و خوار بدین داستان زد یکی شهریار
که گر گل نبوید ز رنگش مگوی کز آتش نجوید کسی آب جوی

ص ۱۱۴ س ۲ — پیداست که این سخن با آیین جوانمردان و سیره اهل ایثار که همواره و بی هیچ تکلف «رنج خود و راحت یاران»

می طلبند سازگاری ندارد، گذشته از آن که با فحوای کلام امام (ع) هم مطابق نیست.

ص ۱۲۱ س ۹ — زمانه دمش را همی نشمرد: این مصراع، چنانکه در جای خود نشان داده ایم، در نسخه های ص و ک و ب «زمانه دمش را همی بشمرد» آمده است، چنانکه در شاهنامه ۲۸۶/۸ نیز «زمانه نفس را همی بشمرد» بدون نسخه بدل آورده اند. اما دم کسی را شمردن (= نفس کسی را شمردن) به معنی شمارنفس کسی را داشتن است و بنابراین معنی مصراع بدین ترتیب است که: زمانه از شمار و حساب دمه های او (عمر او) باز می ایستد. و برعکس این حال (شمارنفس و دم کسی را داشتن = لحظات عمر او را حساب کردن) در ابیات زیر آمده است:

یکی داستان زده ژبردرمان که چون برگوزنی سرآید زمان
زمانه بر او دم همی بشمرد بیاید دمان پیش من بگذرد
شاهنامه ۲۱۹/۳، و نیز رک: لغت نامه دهخدا

ص ۱۲۲، س ۷ — المرء مخبوء... رشید و طواط در شرح این کلام آورده است:

تا مرد سخن نگوید مردمان ندانند که او عالم است یا جاهل،
ابله است یا عاقل، چون سخن گفت مقدار عقل و مثبت فضل او دانسته
شد، شعر:

مرد پنهان بود به زیر زبان چون بگوید سخن بداندنش
خوب گوید لبیب گویندش زشت گوید سفیه خواندش
نظیر این قطعه سعدی در گلستان (ص: ۵۳)

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد
هریشه گمان مبرنهالی باشد که پلنگ خفته باشد

و نیز: «سخن که به مردم نمایی بر روی نیکوترین نمای تا مقبول بود و مردمان درجه تو بشناسند که بزرگان و خردمندان را به سخن دانند نه سخن را به مردم، که مردم نهان است زیر سخن خویش، چنانکه به تازی گویند «المرء مخبوء تحت لسانه.»

قابوسنامه، ص ۴۴

مؤلف برید السعادة مفهوم این کلام را بدینگونه به نظم آورده است،
(ص: ۲۶۹)

چواندر محفلی حاضر شود مرد معرف بس بود اوزا بیانش
چونشناسی نهان او در آن خال بیان او کند پیدانهایش
ص ۱۲۳ س ۱۱ — ازیرا که دیدن نه چون آگهی است: نظیر
این کلام امام (ع) که درغروردر (ش ۷۴۶۱) آمده است: «لَيْسَ الْعِيَانُ
كَالْخَبَرِ.» و یا این سخن مشهور: لیس الخبر کالمعاینه = شنیدن کی بود
مانند دیدن.

ص ۱۲۶ س ۶ — المظلوم... نزدیک است به این کلام
امام (ع) که در نهج البلاغه آمده است:
يَوْمُ الْعَدْلِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الْجَوْرِ عَلَى الْمَظْلُومِ.

نهج البلاغه، ص ۵۳۴

روز عدل که بر ظالم می رود سختتر است از روز جور که بر مظلوم
می گذرد.

ص ۱۲۶ س ۱۰ — بریزند خونس بر آن هم نشان: در نصیحة
الملوک (ص ۲۴۴) آمده است:

و حکیم گوید: چهار کار است بد، اگر مردمان بکنند هم بدین
جهان و هم بدان جهان مکافات بیابند، یکی غیبت کردن خلق را، و
گفته اند که غیبت سوار است زود دریاود. و دیگر علما را خوار داشتن و

هر که علما را خوار دارد خوار گردد. سیوم ناسپاسی کردن به داده خدای، تعالی. چهارم خون ریختن به ناحق، و دیرینه مثل است حکما و بزرگان را که: کشنده را بکشند اگر چه دیر بماند، چنانک شاعر گوید:

چون کارد به دست آری مردم نتوان کشت

نزدیک خردمندان این نیست فرامشت

عیسی به رهی دید یکی کشته فکنده

حیران شد و بگرفت به دندان سر انگشت

گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی تو

آخر بکشند او را چونان که ترا کشت

ص ۱۳۲ س ۴ — آنچه دمنه گفته است: ظاهراً اشاره به این

جمله است: «قال دمنه: ... من لم یركب الاھوال لم یدرك الرغائب.»

کلیله و دمنه عربی، به تصحیح لوئیس شیخوالیسوعی، چاپ ۱۱، از انتشارات دارالمشرق بیروت، ص ۶۷ و در کلیله و دمنه نصرالله منشی، به تصحیح استاد مرحوم مینوی، ص ۶۷ آمده است: دمنه گفت: ... هر که از خطر پرهیزد خطر نگردهد.

لولا المشقة ساد الناس كلهم

الجود يفقر والأقدام قتال

از خطر خیزد خطر، زیرا که سودده چهل

بربنندد گربترسد از خطر بازارگان

ص ۱۳۲ س ۱۲ — در شاهنامه ۱۱۱/۴ مصراع دوم مانند ضبط

نسخه ک و بدین صورت آمده است: «نخستین ببايد به خون دست

شست»

ص ۱۳۴ س ۲ — مأمون گفته است: در کلیله و دمنه، ص ۳۰۴

آمده است: اگر پادشاهان در عفو و اغماض بسته گردانند و از هر که

اندرک خیانتی بینند یا در باب وی به کراهیت مثال دهند بیش بر وی اعتماد نفرمایند، کارها مهمل شود و ایشان از لذت عفو و منت بی نصیب مانند، و مأمون می‌گوید — رضی الله عنه —: لو علم اهل الجرائم لذتی فی العفو لأرتکبوها. و هم رک: تاریخ گزیده، به تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، ص ۳۱۰، تاریخ الخلفا سیوطی، چاپ دارالقلم، ص ۳۶۵

ص ۱۳۴ س ۱۲ — که گر کس نکردی به گیتی گناه: در کلیات سعدی، ص ۸۲۳ می‌خوانیم:

رحمت صفت خدای باقی است و آن را که خدای برگزیند
گر جرم و خطای مانب‌باشد پس عفو تو بر کجانشیند؟
ص ۱۳۶ س ۲ — ابن المعتز: ابوالعباس عبدالله بن محمد المعتز بالله (۲۴۷ — ۲۹۶ هـ) از ادیبان و شاعران معروف عرب که بنابر معروف نخستین کتاب را در فن بدیع او نوشته است. در زمان خلافت المقتدر بالله گروهی او را به خلافت برداشتند و نتیجه خلافت چند روزه اش اسارت و هلاکت او شد. از آثار او «البدیع» و «طبقات الشعراء» به چاپ رسیده است. (د-ف)

ص ۱۳۶ س ۲ — حرص آب مردم ببرد: یادآور سخن معروفی است که در کلیله و دمنه، به تصحیح مرحوم عبدالعظیم قریب، چاپ دارالتصحیح والترجمه، ص ۱۹ بدین صورت آمده است: جد همه ساله جان مردم بخورد و هزل همه ساله آب مردم ببرد. و نیز رک: راحة الصدور راوندی. چاپ امیرکبیر، ص ۴۰۷ که آن هم از کلیله و دمنه گرفته است.

ص ۱۳۷ س ۲ — سعید بن العاص (م: ۵۹) از خاندان بنی امیه بود. در واقعه محاصره خانه عثمان از وی دفاع کرد. چون معاویه به خلافت نشست ولایت مدینه را به وی سپرد و او تا پایان عمر در آنجا بود. سعید بن العاص به سخاوت و فصاحت شهرت داشت. (د-ف)

ص ۱۳۷ س ۲ — با هیچ جنس...: رشید و طواط در شرح این کلام امام (ع) «مَنْ كَثُرَ مُزَاحُهُ لَمْ يَخْلُ مِنْ حَقْدٍ عَلَيْهِ أَوْ اسْتِخْفَافٍ بِهِ» می‌گوید:

هر که بسیار مزاح کند پیوسته بزرگان برو کینه‌ور باشند و فراوان بدو استخفاف رسانند و او هرگز از کینه بزرگان و استخفاف خردان خالی نبود، شعر:

هر که سازد مزاح پیشه خویش گرامی‌راست پاسبان گردد
در همه دیده‌ها سبک باشد بر همه سینه‌ها گران گردد
مطلوب کل طالب، کلمه ۵۰

ص ۱۳۸ س ۳ — ایادی: ج ایدی (= دستها) جمع جمع ید (= دست) = نعمتها، بخششها.

ص ۱۳۸ س ۲ — عبدالملک: عبدالملک مروان (۲۶) — ۸۶هـ)، پنجمین خلیفه اموی. او خلیفه‌ای با هیبت و کاردان و بخیل بود. در عهد وی دیوانهای مالیاتی از زبانهای یونانی و فارسی به عربی نقل شد و به جای دینار رومی دینار جدیدی با نقش اسلامی ضرب کرد. از کارهای دیگرش بنای «قبة الصخرة» در بیت المقدس است. (د-ف)
ص ۱۳۸ س ۳ — شعبی: ابو عمرو عامر بن شراحیل (م: حدود ۱۰۳) از بزرگان تابعین و از نخستین قراء قرآن بود. مردی فقیه و شاعر بود و نزد خلفای اموی مقرب و معزز می‌زیست. حکایات و نوادر و اقوالی در کتابهای ادب از او نقل شده است. (د-ف)

ص ۱۳۸ س ۴ — چون صنیعت را: نظیر این ضرب المثل که در امثال و حکم آمده است: المنة تهدم الصنیعة (= منت کارنیکورا تباه می‌کند)

ص ۱۳۸ س ۳ — صنیعت: کار و کردار نیک، نکویی که

کسی در حق دیگری کند و نعمتی بدهد.

حواشی کلیله و دمنه، ص ۳۲۸

ص ۱۳۸ س ۷ — آفَةُ السَّامَاةِ الْمَنْ: نظیر کلام دیگر امام (ع) که در عهدنامه اشتر، ص ۴۴۴ آمده است: «وَإِيَّاكَ وَالْمَنْ عَلَى رَعِيَّتِكَ بِإِحْسَانِكَ... فَإِنَّ الْمَنْ يُبْطِلُ الْإِحْسَانَ» می فرماید: و مبادا که به احسانت بر فرودستان خویش منت نهی... که منت احسان را تباه می کند.

نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر و عارف قرن نهم هجری در «اربعین حدیث» خود این کلام را حدیث نبوی شمرده و مفهوم آن را چنین به نظم آورده است:

کی به نعمت کسی شود دلگرم چون زمنت کنند دمسردی
غیر باد خزان منت نیست آفت روضه جوانمیری
اربعین جامی، ص ۲۶

و سعدی در گلستان، ص ۵۱۷ می گوید:

درخت کرم هر کجا بیخ کرد گذشت از فلک شاخ و بالای او
گرامیدواری کز و بر خوری به منت مننه آره بر پای او
ص ۱۳۹ س ۷ — رَبِّ عَدُوٍّ... نظیر کلام دیگری است از امام (ع) که در نهج البلاغه، نامه ۳۱، ص ۴۰۲ بدین صورت آمده است: «...رُبَّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً، وَرُبَّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ وَغَشَّ الْمُسْتَنْصَحُ» = چه بسا دارو درد گردد و درد دارو شود، و چه بسا بدخواه ترا پند آموزد و پند آموز خیانت ورزد.

ص ۱۳۹ س ۱۱ — به مار اندر آویزد از بیم غرق: نظیر ضرب المثل معروف: أَلْغَرِيقُ يُتَشَبَّثُ بِكُلِّ حَشِيشٍ. امثال و حکم.

ص ۱۴۰ س ۲ — حسن بصری (۲۱ — ۱۱۰) در مدینه به دنیا

آمد و پس از چندی به بصره رفت و در آنجا اقامت گزید. چندی نگذشت که به سبب زهد و تقوی و فصاحت و شجاعت اخلاقی خویش شهرت یافت. از شواهد شجاعت اخلاقی او مخالفت صریح است با خلافت یزید بن معاویه که در آن با کمال صراحت عقیده خود را باز گفت، وی در نامه‌هایی که به عبدالملک اموی و حجاج نوشته این شجاعت اخلاقی را نشان داده است. بصری ۷۰ تن از صحابه را که در واقعه بدر بوده‌اند دریافته است. صوفیه او را از قدمای مشایخ خویش می‌شمارند. (د-ف) ص ۱۴۱ س ۵ — من خالط الأخیار... صاحب ذوقی بخش دوم این سخن یعنی «من خالط الارذال حقراً» را بدین صورت به نظم آورده است:

هر که آمیخت با فرومایه خوار گردد چو بر زمین سایه
«از ترجمه منظوم»

ص ۱۴۲، س ۲ — اگر تیر... نظیر این ابیات که در امثال و حکم دهخدا (ج ۲/۸۹۹) آمده است:

جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان
آنچه زخم زبان کند بامان زخم شمشیر جان ستان نکند
ص ۱۴۴ س ۱۰ — گشتن: گردیدن و دور زدن در میدان جنگ،
نبرد کردن مانند:

بی‌تاب گردیم و کین آوریم به جنگ ابروان پرز چین آوریم
«فردوسی به نقل واژه‌نامک»

و نیز: چون جنگ میان ایشان (اسکندر و فور) قایم شد و دراز کشید، فور اسکندر را به مبارزت خواست و هر دو با یکدیگر بگشتند.

تاریخ بیهقی، ص ۱۱۳

ص ۱۴۴ س ۱۰ — در امثال و حکم این بیت نیز از فردوسی آمده

است:

گریز بهنگام باسریه جای به از پهلوانی و سرزیرپای
ص ۱۴۶ س ۲ — نسخهٔ مجلس به جای این سخن آورده است:
افلاطون حکیم گوید: هر آن کسی که در کاری شروع کند که
آغاز و انجام آن ندانسته باشد، از او جاهلتر مدان، چه از غایت جهل بود
که مثلاً شخص خود را در ورطه‌ای اندازد که نداند بیرون شد و عاقبت آن
چگونه خواهد بود، لاجرم حاصل او جز ندامت و پشیمانی و خسارت (در
متن نسخه: جسارت) نباشد، من تَوَرَّط... .

ص ۱۴۶ س ۷ — من تَوَرَّط فی الامور... : صاحب ترجمهٔ وصیت
امام (ع) این سخن را چنین ترجمه کرده است:
هر که بی‌رای درمیانه شود تیر احداث را نشانه شود
ص ۱۵۰ س ۲ — ابو حیان توحیدی: از مشاهیر ادبا و فضلا و
حکما و متصوفهٔ قرن چهارم هجری است و از نویسندگان بزرگ جهان
اسلام. وی همچنین از استادان ادب عرب بود که از سبک‌جافظ (م):
۲۵۵) تقلید می‌کرد. وفات ابو حیان توحیدی بعد از سال ۴۰۰ اتفاق افتاده
است. (د-ف)

ص ۱۵۴ س ۲ — بوعبیده (ابوعبیده معمر بن المثنی، م: ۲۰۹)،
ادیب ونحوی و لغوی عرب و یکی از بزرگترین فضلاء عصر خود، حافظ بسیاری
از اشعار و اخبار و انساب عرب بود و برای اولین بار دربارهٔ لغات و مجازات
قرآن کتابهایی تألیف کرد. (د-ف).

فهرست احاديث برحسب حروف تهجی

(ش = شماره حديث در متن)

- ١ - آفت السماحة المن (ش ٨٦)
- ٢ - ابناء الادب انسب بك من ابناء النسب (ش ٦٧)
- ٣ - الاجتهاد اربع بضاعة (ش ٦٩)
- ٤ - احتمل من ادل عليك واقبل عذر من اعتذر اليك (ش ٨٣)
- ٥ - اذا تغير السلطان تغير الزمان (ش ١٠)
- ٦ - اذا تم العقل نقص الكلام، فمن عرف به وقره الخاص والعام (ش ٣٠)
- ٧ - اذا حل التقدير بطل التدبير (ش ٢٧)
- ٨ - ازالة الجبال انرواسي ايسر من تالف القلوب القواسي (ش ٩٥)
- ٩ - اسد حظوم خير من سلطان ظلوم (ش ٤)
- ١٠ - اشرف خصال الكريم غفلته عما يعلم (ش ٢٤)
- ١١ - اعرف قدرك تحرز امرك (ش ٦٨)
- ١٢ - افضل الاعمال صيانة العرض بالمال (ش ٣٧)
- ١٣ - اكبر الاعداء اخفاهم مكيدة (ش ٥٥)
- ١٤ - اكثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع (ش ٥١)
- ١٥ - اكرموا الاقرباء وامنعوا الاولاد عن غيركم (ش ٧١)
- ١٦ - اكفف هواك يطب مشواك (ش ٢٨)
- ١٧ - انتهاز الفرصة ملاك الغرض (ش ٧٨)
- ١٨ - الانصاف راحة واللجاجة وقاحة

- (ش ٣٩) مهان (ش ٨٧)
 ١٩ - البخيل مستعجل الفقر (ش ١٧)
 ٢٠ - البغى سائق الى الحين (ش ٣٢)
 ٢١ - تجافوا عن الاذية لذوى المروءة (ش ٩٠)
 ٢٢ - تغافل الملوک عن الاشرار معصية (ش ٩١)
 ٢٣ - تفرغوا من هموم الدنيا ما استطعتم (ش ٨٨)
 ٢٤ - الجاهل لا يتعظ الا بالضرب (ش ٦٣)
 ٢٥ - الحدة ضرب من الجنون (ش ٥٨)
 ٢٦ - الحرص مفقرة والدناءة محقرة (ش ٨٤)
 ٢٧ - الحسود مغتاذ على من لا ذنب له (ش ٢٢)
 ٢٨ - الحليم من عف العظیم (ش ٤١)
 ٢٩ - خير الجليس من یحمد خلایقته و یؤمن بوائقه (ش ٨١)
 ٣٠ - الدنيا دار ممر لا دار مقر (ش ٧٢)
 ٣١ - رب طلب قدجر الى حرب (ش ٢٣)
 ٣٢ - رب عدومعان ورب صديق
 ٣٣ - رحم الله من اکتسب مذخورا و اجتنب محذورا (ش ٢٠)
 ٣٤ - الرفق یفتح المنغلق و یفتق المرتق (ش ٢٩)
 ٣٥ - زلة البخيل من التقتیر (ش ٥٠)
 ٣٦ - سادة الناس فی الدنيا الاسخياء (ش ٤٨)
 ٣٧ - سوء الخلق یفسد العمل کما یفسد الصبر العسل (ش ٤٠)
 ٣٨ - سوء الظن عن العقل المجدود (ش ٤٩)
 ٣٩ - السيد من عمت یده و یرجى غده (ش ٧)
 ٤٠ - الشرف بالعلم والادب لا بالاصل والنسب (ش ١٦)
 ٤١ - الصبر مطية لا تکبو (ش ٤٥)
 ٤٢ - صحة الجبان ملاک الهلاک (ش ٥٢)
 ٤٣ - الصدق ینجى والكذب یردى (ش ١٤)
 ٤٤ - الضدان لا یجتمعان (ش ٦١)
 ٤٥ - العاقل احزم لامره و احفظ لسرّه فان لكل صديق صديقاً (ش ١١)
 ٤٦ - العاقل یسعى فیما یبقى جماله و ینفى عنه وباله (ش ١)
 ٤٧ - علامة الصديق انصافه فی الحرد

- ٦٢ — لاتشاوروا النساء فان رأيهن الى
أفن و عزيمتهن الى وهن (ش)
(٩٦)
- ٦٣ — لاتنظر الى من قال وانظر الى
ما قال (ش ٣٣)
- ٦٤ — لاداء اعى من الجهل (ش ٥٤)
- ٦٥ — لاسؤد مع الانتقام (ش ٦)
- ٦٦ — لاعار اقبح من الكذب (ش)
(٥٣)
- ٦٧ — لسانك ترجمان عقلك و
كتابك عنوان فضلك (ش ١٣)
- ٦٨ — لكل قضاء جالب و لكل در
حالب (ش ٣٦)
- ٦٩ — مالک من دنياک الاما
اصلحت به مثواک (ش ٧٣)
- ٧٠ — المرء حيث نفسه ان صانها
ارتفعت و ان قصرها اتضعت (ش)
(٥)
- ٧١ — المرء ماعاش فى تكذيب و
طول الحيوۃ له فى تعذيب (ش)
(٦٠)
- ٧٢ — المرء مخبوء تحت لسانه (ش)
(٧٤)
- ٧٣ — المزاج يورث الضغائن و يظهر
الدفائن (ش ٨٥)
- ٧٤ — المظلوم حسن الظن بالايام
والظالم جل من الانتقام
- (ش ٩٧)
- ٤٨ — عليك بالخلق السجيج والكف
عن القبيح (ش ٥٧)
- ٤٩ — العياذ بالله من بوائق النقمات و
عداوات القرابات (ش ٨)
- ٥٠ — فى التأخير آفات (ش ٦٥)
- ٥١ — فى سعة الاخلاق كنوز الارزاق
(ش ٥)
- ٥٢ — فى الصمت السلامة من الندامة
(ش ٤٢)
- ٥٣ — القانع عتق و الحريص رق (ش)
(٢١)
- ٥٤ — قدر الرجل على قدر همته و
شجاعته على قدر أنفته (ش ٩)
- ٥٥ — القناعة سيف لا ينبو (ش ٣١)
- ٥٦ — الكبر دواعى الى التقمح
فى الذنوب (ش ٣٤)
- ٥٧ — كثرة الامال يقطع اعناق الرجال
(ش ٢)
- ٥٨ — الكف عن خيرة الضلال خير
من ركوب الاهوال (ش ٥٩)
- ٥٩ — كل صاحب علم غرثان الى علم
اخر (ش ٦٤)
- ٦٠ — كن سمحا ولا تكن مبذرا (ش)
(١٥)
- ٦١ — لاتأمن من البتات و قد عملت
السيئات (ش ٧٠)

- ش ٧٧) — ٨٧ — من سعادة المرء ان يذكر له
 بلسان الصدق (ش ٧٩)
- ش ٦٦) — ٨٨ — المنسوب الى فعله مأخوذ بعمله
 (ش ٣٨)
- ش ٨٠) — ٨٩ — من سعى بالنميمة حذره القريب
 ومقته الغريب (ش ٤٦)
- ش ١٠٠) — ٩٠ — من فكر عرف صفوامره عن
 كدره ونفعه عن ضره (ش ٥٦)
- ش ٧٥) — ٩١ — من الكرم حسن العهد ولين
 الشيم (ش ٤٧)
- ش ٢٥) — ٩٢ — من كساه الحياء ثوبه لم
 ير الناس عيبه (ش ٤٣)
- ش ٨٢) — ٩٣ — من كظم الغيظ ياجره الله (ش
 ٩٤)
- ش ٦٢) — ٩٤ — من لم يجتهد في محمده يدل
 على ذنائه (ش ٩٨)
- ش ٤٤) — ٩٥ — من يشكر الناس على اياديهم
 استوجب للمزيد (ش ٢٦)
- ش ١٨) — ٩٦ — النسيب من عف نفسه عن كل
 دنية (ش ٧٦)
- ش ٣) — ٩٧ — نفاق المرء ذلة (ش ٩٩)
- ش ٩٣) — ٩٨ — واجب على ذوى التقديم صيانة
 الرجل الكريم (ش ١٩)
- ش ٨٩) — ٩٩ — وزير الملك جناحه الذى
 يطير به (ش ١٢)
- ش ٨٩) — ١٠٠ — هزيمة المغلوب غنيمة (ش
 ٩٢)
- ش ٧٥) — معادات العاقل اسلم من موالات
 الجاهل (ش ٦٦)
- ش ٧٦) — المكر والخديعة فى النار (ش
 ٨٠)
- ش ٧٧) — ملاك المروءة سعى الجميل و
 اصطناع المعروف (ش ١٠٠)
- ش ٧٨) — من ابصر فهم ومن فهم علم
 (ش ٧٥)
- ش ٧٩) — من اجمل فى الطلب اتاه رزقه
 من حيث لا يحتسب (ش ٢٥)
- ش ٨٠) — من احب الرياسة صبر على
 مضض السياسة (ش ٨٢)
- ش ٨١) — من استبد برأيه خبط خبط
 العشواء وتورط الظلماء (ش ٦٢)
- ش ٨٢) — من استشار ذوى الالباب دل
 على الصواب (ش ٤٤)
- ش ٨٣) — من اطاع التوانى ضيع الحقوق
 (ش ١٨)
- ش ٨٤) — من تعدى الحق ضاق مذهبه و
 من تشبث بطاعته فاق سببه (ش
 ٣)
- ش ٨٥) — من تورط فى الامور بغير نظر فى
 العواقب فقد تعرض لفادحات
 النوائب (ش ٩٣)
- ش ٨٦) — من خالط الاخبار وقرى ومن
 خالط الارذال حقر (ش ٨٩)

فهرست لغات و ترکیبات

آب (= آب روی) ۱۳۶	ابقا کردن ۱۰۶
آراسته (اسبان آراسته) ۳۰	احتمال کردن (= تحمل کردن) ۳۰
آزاد (= آزاده) ۳۸، ۳۲	احوالها ۵۶
آزاد مرد ۳۵، ۳۹، ۴۲، ۵۴	اختربد (= بخت بد، طالع بد) ۴۶
آزرم جوی (= با شرم) ۷۲	اخوانت (= نظایر) ۸۶، ۲۸
آگهی (= خبر) ۱۲۳	ارزانی داشتن (= بخشیدن) ۱۶، ۶۰، ۹۴
آمدن (= شدن) ۱، ۶، ۱۴۰	از دست ... برآمدن ۴۲
آین (= متعلق به) ۴۶	از... دامن برکشیدن ۱۰۶
آن سر (احتمالاً: آن سرا = آخرت) ۶۸	از پای درآمدن ۱۵۶
آوردن (= نشان دادن) ۴۲	از... سر تافتن ۶
آهستگی (= وقار و ثانی، مقابل تیزی)	از بهر ۱۳۶
۴۹، ۹۲، ۹۶، ۱۳۹	ازیرا (= زیرا) ۳۴، ۴۲، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۳۲، ۱۲۳
آهستگی کردن ۱۳۹	استزادت (= طلب فزونی کردن) ۶
آهستگی نمودن ۴۹	استزادت داشتن ۶
آهسته (= بردبار و موقر) ۹۲	اصطناع (= پروردن، برگزیدن) ۱۱۲
ابا (= با) ۱۱۰، ۱۵۵	
ابر (= بر) ۱۰۲	

اصطناع فرمودن ۱۱۲	بازار ساختن (= شهرت طلبیدن) ۴
اصفا کردن (کسی را... به سخن او گوش دادن) ۵۰	باز جهیدن (= کند شدن، خرسندی شمشیری است که باز نجهد) ۵۲
اضطراب کردن (= جنبش و حرکت، بی تابی کردن) ۷۶	باشد (= ممکن است) ۷۸
اعتقاد کردن (= باور داشتن) ۱۰۷	بالا گرفتن (= بلندی یافتن) ۴۸، ۲۸
افزون منش (= متکبر): ۵۸	باید (= بایسته است) ۱
افکنده (= فرومایه، وضع، مقابل بلند) ۲۶	بتمام (= تام، کامل) ۵۶
اقبال کردن (= روی آوردن) ۱۶	بخشش (= کرم) ۶۲
انتظار... کردن (= چشم... داشتن) ۴۴	بددل (= ترسو) ۸۸
انتقال کردن (= جابه جا شدن) ۱۲۰	بددلی (= ترس) ۸۸
اندیشیدن از (= بیمناک بودن از) ۱۱۰	بدرد (= دردمند) ۶، ۴۰
انوشه (= نامیرا، جاودانه) ۲	بد کرد (= بد کردار) ۴۹
اومید (= امید) ۸۶	بد کنش (= بد کردار) ۵۸، ۸۴، ۱۱۶
اهل و ناهل (= شایسته و ناشایسته) ۵۶	برجای (= برقرار و ثابت) ۲۴
اهلیت (= شایستگی) ۵۸، ۶۰	بردست گرفتن ۶۴
ایادی (= نیکوییها) ۱۳۸	برزیدن (= ورزیدن) ۲
ایچ (= هیچ) ۱۲۰	برسیل (= به روش، به عنوان) ۴
با آزمایش (= با تجربه) ۴۸	بر سری (= علاوه، سربار) ۴۰، ۸۹
با دافره (= مکافات) ۱۱۶	برفور ۱۲۳
بادسار (= متکبر، خودخواه) ۹۶	برکاری ایستادن ۱۳۲
بارز (= ارجمند) ۳۶	برکاری داشتن (= ... واداشتن) ۱۰۰
بارگیر (= مطبّه، اسب و استر) ۷۶	برگشودن (= سخن = افتتاح) ۵۶
	بزرگتر (= بزرگترین) ۷۴، ۹۲
	بستگی (= بسته بودن، قبض، مقابل گشایش) ۴۹
	بسنگ (= سنگین) ۱۵۲
	بسیار خرد ۵۰

- بسیارگوی ۵۰، ۷۸، ۱۲۷
 بسیار هوش ۴۶
 بسیج (= قصد) ۵۸، ۱۱۰
 بغم (= غمگین) ۴۲
 بغی کردن (= ستم کردن) ۵۴
 بنا کام (= ناخواسته) ۶۴
 بنزاز... گشادن ۱۴
 بنظام (= منظم) ۳۹
 بنیرو (= نیرومند) ۱۶
 بوند (= باشند) ۱۰
 به جای (= درحق) ۱۳۸
 به خاطر... پیوستن ۱
 به خون دست شستن ۱۳۲
 به... داشتن (= محسوب کردن) ۱۵۴
 به... درون ۲۰
 به سر شدن (= به پایان رسیدن) ۶۷
 به کار آمدن ۱۰۸
 بهنگام ۲۰، ۱۴۴
 بی اندیشگی (= بی فکری، بی خیالی
 به زبان امروزمین) ۳۴
 بی اندیشه ۳۴
 بی بند (= آزاد) ۳۸
 بی چیز (= بی مال، تهیدست) ۳۶
 بی راحت (= بی آسایش) ۳۹
 بیرون آمدن بر... (= خروج کردن)
 ۱۶
 بیشی (= افزونی، مقابل کمی) ۱۳۶
 بی نفس (= بی شخصیت) ۶۰
 بی نفسی (= بی شخصیتی) ۶۰
 پا کرای ۵۲
 پاکیزه (وزیر پاکیزه) ۲۴
 پالیزبان (= باغبان) ۶۶، ۱۲۴
 پای زهر (= پادزهر) ۱۱۸
 پایگاه ۳۰، ۱۳۴
 پاییدن (= نگهبانی، مراقبت) ۱۴
 پر آهو (= عیناک) ۱۶، ۵۰
 پر اندیشه (= ترسان) ۱۲۶
 پر خرد ۱۱۲
 پرستار (= پرستنده) ۶
 پرستنده ۶
 پرگار تنگ (= کنایه از آسمان،
 جهان) ۱۲۸
 پرهیزیدن ۱۴۸
 پنداشت (= تصور) ۵۸
 پوزش کردن (= پوزش خواستن)
 ۱۳۴
 پیراسته (= مهذب) ۱۱۶
 پیشرو (= پیشوا) ۴۸، ۶۷
 پیشه کار (= پیشه ور) ۳۲
 تازه داشتن (= خوش داشتن) ۱۲
 تازه روی (= شادمان) ۶، ۷۲، ۸۰
 ۱۲۱
 تافتن ۴۶
 تحقیق (= به حقیقت) ۱۰۰

ترجمان (= مترجم) ۲۶	خارجی (= بیگانه) ۱۸
تشریف (= خلعت) ۸۶، ۱۶	خاصه (= مخصوصاً) ۱
تقرب کردن ۱۳۴	خدمت استقبال ۴
تند (= خشمگین) ۴۶	خردمند مرد ۷۴، ۱۴۴
تنگ تابوت ۱۱۸	خردمند مردم ۱۱۰
توش (= توان) ۵۶	خرم دل ۱۲۱
تهی (میان شنیدن همیشه تهی است)	خریداری کردن (= خرید کردن، پذیرفتن) ۷۸
۱۲۳	خسته داشتن ۹۸
تیز (سرتیز) ۱۳۴	خطر کردن ۱۳۲
تیز مغز (= سبکس) ۸۰	خُلق فرمودن (= نیکی و اکرام کردن)
تیزی (= حدّت) ۹۶	۱۰
تیمار (= غمخواری) ۳۸	خوابیدن (= خوابانیدن) ۱۴۸
تیمار داشتن ۳۵، ۶۴	خواری عذر خواستن ۱۴۸
جایگاه درنگ ۱۲۰	خواستار کردن (= خواستاری کردن)
جهانجوی ۳۴	۹۱
چاره گر (= فریبگر) ۷۸	خواسته (= مال) ۳۰
چنبر (= حلقه) ۴۶	خوردنی ۳۳
چنی (= چینی) ۱۰۸	خوش عیش (= خوش زندگانی) ۱۲۱
چیره زبان (= زبان چیره) ۶	خونین سرشک ۳۹
چیز (= شیء، مال) ۳۳، ۶۸	خویش از... فراهم گرفتن ۱۳۱
چین به چهر آوردن ۴۶	خویشتن ناشناس ۱۰۶
حاجتمند ۶۴	داد (= داده) ۵۲
حالی (= آنگاه) ۱	داده (= بخشیده) ۵۲
حشم (= چاکران و کسان) ۴	داستان زدن (= مثل زدن، حکایت
حشم محتشم ۱۸	کردن) ۹۶، ۱۴۶
حق شناس ۴۴	داشتن (= دانستن) ۷۸، ۸۲
حلال زادگی ۱۲۴	

۱۳۸	دانستن (= شناختن) ۳۰
راد (= بخشنده، دلی راد) ۸۲	داننده دشمن (= دشمن داننده) ۱۱۰
رازدار ۲۲	داوری (= جدال، خصومت) ۷۳
رای خواستن (= استشاره) ۷۴	درخشنده مُهر (= مهر درخشنده) ۷۰
رای زدن (= مشاوره) ۱۲۷، ۷۴	در دماغ... افکندن ۱۶
رایزن ۱۵۰	در گذاشتن (= عفو) ۱۰۶، ۱۴۳
رخنه در... آوردن ۱۲، ۱۸	دروغزن (= دروغگو) ۸۹
رفتن جای (= مذهب) ۶	دروقت ۳۶
رقم کشیدن (= نشان گذاشتن) ۱۲۴	دژآگاه (= بداندیش، بدخو) ۳۹
رکاکت (= کم خردی) ۶۰	دژم (= خشمگین) ۶
رنج دل ۱۴۶	دژم (= اندوهناک) ۸۲، ۱۲۰
رنجور دل ۹۸	دستان و فن (= حيله و نیرنگ) ۱۳۰
رنجه دل ۱۴۹	دست به... گشودن ۲۰
رنگ و فسون (= نیرنگ و افسون) ۴۶	دستگاه ۳۰
روا (= ممکن، جایز) ۱۶، ۶۴، ۸۵	دستور (= وزیر) ۲۴
۱۳۹	دفع (= دفع شده) ۴۶
روا (= رواج) ۱۱۵	دل از... گرفتن ۱۳۱
روزگار یافتن (= مهلت یافتن) ۱۶	دلیر (= گستاخ) ۱۳۷
روشنتر (= روشنترین) ۹۲	دلیری کردن ۴
روی (= وجه، راه، چاره) ۷۶	دم... شمردن ۱۲۱
زخم (= ضربت) ۵۲	دوست مرد ۱۱۰
زمان دادن ۱۶	دیدن (این دو نکته را چه بینی؟) ۴۴
زیادتی ۴۳، ۴۴، ۵۸، ۷۸	دیو مردم (= مردم دیو مانند) ۴۹
زیانکار (= زیان آور) ۳۵	دیهم (= تاج پادشاهی) ۱۰، ۱۲۸
سأمت (= دلتنگی) ۱۱۵	ذل سؤال ۶۶
ساخته (= فراهم) ۸۵	را (هیچ بنده را در دل نباید آورد) ۶
سبکسار (= بی وقار و بی تأمل) ۹۶	را (چون صنیعت را یاد کرده آید)

طراز (= زینت، آرایش) ۲۴	سبکساری ۹۶
ظَّمع ۸۶	سپاس داشتن ۴۴
علیهما مایستحق (= برآن دو باد هر آن	سپنج (= موقت، چند روزه) ۴۰
چه سزاوار است) ۱۳۲	سترگ ۶۰
عیش تنگ (= زندگی ناخوش) ۱۲۰	ستم رسیده (= مظلوم) ۸
فر (= فروغ ایزدی، شوکت) ۶، ۱۲۸	سخن یادگیر ۲۶
فراخ روزی ۱۱۵	سراندر دم اژدها ۴۲
فرو دست (= زیر دست) ۳۲	سرای درنگ (= خانه اقامت) ۱۲۰
فزایش (= افزایش) ۴۸	سرای سپنج (= خانه موقت، دنیا)
فشاندن (= افشاندن) ۳۰	۴۰، ۱۱۸، ۱۴۰
فشردن (مقابل فشاندن) ۳۰	سرای گذشتن ۱۲۰
فکرت بر گماردن ۱۴۶	سراییدن سخن ۲۲
قانون درست ۴۲	سیاست (= گوشمال) ۱۴۳
قرابات (= خویشان) ۱۱۸	شدن (= رفتن) ۸۴
قرابت (= خویشاوند) ۱۶	شکستگی ۴۹
قصد کردن ۱۱۲	شکننده (= حطوم) ۸
قصد... گرفتن ۶۴	شمار (= گونه، نوع) ۱۲۳
قهر کردن (= مقهور کردن) ۱۶، ۱۸	شمار برگرفتن ۱۴۳
کار بستن (= به کار بستن) ۱	شور بخت ۶۲
کاروبار ۳۸	شور بختی ۹۰
کاهلی (= سستی) ۳۴	شوریدن (= شورش کردن) ۱۳۷
کبرآور (= متکبر) ۵۸	صاحب سر ۲۲
کَبست (= حنظل) ۹۱، ۱۴۶	صلاح وقت (!) ۱۱۵
کجا (= جایی که، هر جا) ۱۸، ۳۳،	صنِيعت (= نیکویی) ۱۳۸
۴۰، ۴۸	صورت کردن (= نقش کردن) ۸۴
کرا (= هر که را، کسی را که) ۳۲،	ضمیر سر ۱۰۰
۳۶	طاعت داری (= فرمانبرداری) ۸

لجوجی ۶۷	کژ (= کج) ۶
لخخش (= لغزش) ۹۰	کژی (= کجی، مقابل راستی) ۲۸
مال بخش (= بخشنده) ۱۴	کُفَاة الرجال (= مردان کاردان) ۳۵
ماندن (= گذاشتن) ۱۶، ۱۰۸	کفاف ۴۳
ماندن (= درنگ کردن) ۵۶	کم سخن ۵۰
مبادی (= مباحی، مباح) ۹۲	کمی (= کم بودن، کاستی) ۱۳۶
مثالب (= عیبها) ۱۱۸	که (= بلکه) ۱۶
مثال دادن (= فرمان دادن) ۱۲	کهن (مردِ کهن) ۴
مردم (= انسان) ۶، ۱۸، ۳۰، ۵۰ و...	کوشیدن (= زورآزمایی کردن) ۴۶
مردم شمار (= در شمار مردم) ۳۴	کید و هنر (= نیرنگ و چاره‌گری،
مردمی (= انسانیت) ۶۶، ۶۹	دستان و فن) ۹۱-ان و فن ۹۱
مرکز خشک (= زمین) ۱۲۸	کین آوردن ۱۲، ۱۸
مساوی (= بـدیهـا) ۱۱۸	گاه (= تخت) ۲۴، ۶۰، ۱۲۸
منادی فرمودن ۴	گاه (= رستاخیز) ۴
منشور (منشور ملک) ۸	گاه (= وقت) ۱۴۰
مُهر (= کیسه زروسیم) ۳۶، ۷۰	گذراندن (= برتر بردن) ۳۲
مهر آوردن (= مهر ورزیدن) ۷۴	گذشتن از (= تجاوز کردن) ۱۲۴
میراث خواره ۱۱۸	گراییدن به ۶، ۱۲
ناآزردن (= نیاززدن) ۱۴۲	گردان سپهر ۴۶
ناآمده کار (= کار نیامده) ۴۲	گردیدن (= منحرف شدن) ۸
نااهل ۵۶	گرفتن (قصد گرفتن) ۶۴
نابردبار ۱۳۴	گرم (= غم و اندوه) ۳۹
نابسوده ۷۰	گشتن (= نبرد کردن) ۱۴۴
نابکار (= بی فایده) ۶، ۶۲	گشتن (= دور زدن، چرخیدن) ۹۴
ناپارسایی ۱۲۴	گشتن (= انحراف) ۱۲۴
ناچیز (= لاشیء، تباه) ۳۳، ۳۵	گنج دار (= ثروتمند) ۱۲۴
	گوشوار (= گوشواره) ۴۴

ناخشنود ۶	نکوهیده ۶۴
ناخوب ۴۶	نگاهداشت ۱۰۰
ناخوبی ۲	نمودن (= آشکارا شدن) ۱
نازردنی (= نیاززدنی) ۱۴۲	نواخت (= نوازش) ۱۶، ۸۶
ناستوده (= ناستوده‌ترین) ۷۴	نهادن (= وضع کردن) ۶۲
ناسزاوار کس ۱۱۸	نهادن (= کنار گذاشتن) ۱۲
ناشایست (= ناروا، تباهی) ۲۸	نهادن (= انگاشتن) ۷۸
نافه ۲۰	نیرو کردن (به کاری —) ۵۰
ناکام (= ناخواسته) ۷۶	نیز (= دیگر) ۸، ۱۵۰
ناکردنی ۱۴۲، ۹۴، ۲۸	نیکونام ۱۲۱
ناگفتنی ۸۶، ۹۴	وام... توختن ۱۰۷
ناگفته ۷۰	وحشت تنهایی ۶۸
نامده (= ناآمده) ۴، ۴۲	ورزیدن (= کوشیدن) ۳۶
نامه... را برخواندن (کسی نامهٔ	هر آن کسان ۴
رفتگان برنخواند) ۱۲۸	هزینه کردن ۳۰
نامهٔ عزل (= فرمان برکناری) ۸	هلاکت (= ظاهراً تلاش) ۴۶
نایافت (= نایافتنی) ۹۸	همت در... بستن ۱۲۶
نبشته (= نوشته) ۴۴	همم در... بستن ۱۱۸
نخوت نسب ۱۶	همیشه (بافعل منفی) ۵۰، ۹۴
نرغات (= وسوسه‌ها) ۱۶	هنگام جستن (= فرصت طلبیدن) ۱۲۷
نفس (= شخصیت) ۶۰	هنگام جوی ۱۲۷
نفقات کردن ۳۲	هوا گرفتن ۴۸
نکو عهد مردم ۸۰	یک اندر دیگر ۱۲۲

فهرست اعلام (اشخاص، امکنه، کتب)

آتن ۱۶۲	ارسطاطاليس ۱۸، ۶۸، ۹۸، ۱۲۸،
آلب ارسلان ۱۷۰	۱۴۲، ۱۴۹، ۱۶۳، ۱۶۶
ابن ساوجی (= محمد بن سعد نخجوانی)	ارسطو ۱۶۱، ۱۶۷ ونيزرك :
يازده، هجده	ارسطاطاليس
ابن عباس ۸۲، ۱۷۶	ارغنون ۱۶۷
ابن المعتز ۱۳۶، ۱۸۴	اسكندر ۴، ۱۴۶، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۸۷ و
ابوبكر ۷۰، ۱۶۹	نيزرك : سكندر
ابوسعید (= ابوسعید ابوالخیر) ۱۶۳	اساس البلاغه ۱۶۵
ابوالفتح عبدالواحد آمدی شانزده	اسرار التوحيد ۱۶۳، ۱۷۹
ابوالفضل مستوفی (= يوسف بن علی)	اصفهان يازده
نه، يازده، ۱	الاعلام زرکلی ۱۷۱، ۱۷۲
احنف قيس ۳۹، ۴۳، ۵۰، ۷۲، ۱۷۰	افراسياب ۱۷۵
احمد ابی داوود (= احمد ابی دؤاد)	افلاطون ۸، ۱۲۱، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۷،
۳۵، ۱۶۹	۱۸۸، ۱۷۲
اخلاق محتشمی ۱۷۸	امثال وحکم ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴،
اخلاق ناصری نوزده	۱۸۰، ۱۸۶، ۱۸۷
ادیب برومند نوزده، بیست	اميرالمؤمنين (خليفة عباسی) ۴۶
اربعمین حدیث ۱۸۶	اميرالمؤمنين علی(ع) ۷۴، ۱۶۹

- امیرالمؤمنین عمر ۱۳۰
انجمن آثار ملی ۲۰
اوحدی ۱۷۳
برید السعادة دوازده، هفده، ۱۸۲
بزرگمهر (= بزرگمهر) سیزده، ۶، ۳۲،
۴۲، ۹۱، ۹۶، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۲۴،
۱۳۹، ۱۴۴، ۱۶۲
بصره ۱۸۷
بقراط ۲۰، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۶۷
بنداری ۱۷۵
بوحیان توحیدی ۱۵۰، ۱۸۸
بوعبدالله باکو ۱۶۳
بوعبیده ۱۵۴، ۱۸۸
بونصر کندری ۳۸، ۱۷۰ و نیز رك :
عمیدالملک
بیت المقدس ۱۸۵
پارس ۴
پرویز ۱۶، ۲۴، ۴۰، ۱۶۴
پندنامه بزرگمهر ۱۶۲
پیلسم ۱۷۵
تاریخ بیهقی ۱۸۷
تاریخ الخلفا ۱۸۴
تاریخ گزیده ۱۸۴
ترجمه شهاب الاخبار ۱۷۹
جاحظ (= ابوعثمان عمرو بن بحر)
پانزده، هفده، ۱۸۸
جامی (= نورالدین عبدالرحمن) ۱۸۶
- جمشید ۱۶۴
جنید ۱۶۲
چهارمقاله ۱۷۰
حسن بصری ۱۴۰، ۱۸۶
حسن علی (ع) ۶۹
خراسان ۱۷۱
خردنامه نوزده، بیست.
خردنمای جان افروز نه، یازده، دوازده،
هفده، هجده، نوزده
خسرو ۷۰، ۱۷۵
خسرو انوشیروان ۱۶۲ و نیز رك :
نوشیروان
داود (ع) ۱۶۱
دستور معالم الحكم پانزده
دمنه ۱۳۲، ۱۸۳
دوبلین هیجده
راحة الصدور ۱۸۴
رشید و طواط ده، دوازده، شانزده،
هفده، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۶،
۱۸۱، ۱۸۵
زیاد (= زیاد بن ابیه) ۳۴، ۱۶۹
ژول مول ۱۶۱، ۱۶۸
سعدالدین راوینی ۱۶۷
سعدی ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۶
سعید بن العاص ۱۳۷، ۱۸۴
سقراط ۶۲، ۱۶۳، ۱۷۲
سکندر ۱۴، ۱۴۳ و نیز رك : اسکندر

- سلمان ۱۶۶
 سلیمان ۱۶۶
 سیامت (= جمهور) ۱۶۳
 شاهنامه سیزده، چهارده، بیست و یک، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۳
 شبذیر ۱۶۵
 شرح ابن ابی الحدید ۱۷۱
 شریف رضی پانزده
 شعبی ۱۳۸، ۱۸۵
 شیخ اجل ۱۶۵ ونیزك: سعدی
 شیرین ۱۶۵
 صفین ۱۷۰، ۱۷۳
 طاقدیس ۱۶۵
 طاهر بن الحسین ۱۷۲
 طبقات الصوفیه ۱۶۲
 طغرل ۱۷۰
 عبدالحسین نوایی ۱۸۴
 عبدالعظیم قریب ۱۸۴
 عبدالمملک مروان ۱۳۸، ۱۸۵، ۱۸۷
 عبدالله طاهر ۴۴، ۱۷۱
 عبیدالله زیاد ۱۶۹
 عثمان عفان ۷۲، ۱۸۴
 علی(ع): نه، سیزده، پانزده، ۱۷۰، ۱۷۳، و تمام صفحات متن
 علی بن محمد واسطی: شانزده
 علی بن موسی(ع) ۱۷۲
 عمروعاص ۵۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۷۳
 عمیدالملک کندی سیزده ونیزك:
 بونصر کندی
 عهدنامه اشتر ۱۸۶
 عیون الحکم والمواعظ پانزده
 غررالحکم و دررالکلم (= غرر و درر)
 شانزده، ۱۸۲
 فردوسی نه، سیزده، چهارده، هفده، بیست و یک، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۰ و همه صفحات متن
 فرعون ۱۶۴
 فروزانفر (بدیع الزمان) ۱۶۲
 فور (= فورهندی) ۱۸۷
 فیض الاسلام ۱۷۱
 فیلیپ ۱۶۱
 قابوسنامه ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۸۲
 قاضی قضاعی (= ابو عبدالله محمد سلامه) شانزده
 قبة الصخره ۱۸۵
 قرآن نه، ۱۶۱، ۱۶۲
 کتابخانه ایا صوفیا هیجده
 کتابخانه چیستریتی هیجده
 کتابخانه کوپرلو نوزده
 کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
 هیجده، نوزده، بیست
 کلیات سعدی ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۷

- ۱۸۵، ۱۷۷
- معاویه ۱۸۴، ۱۷۳، ۱۳۲
- معتصم ۱۶۹
- المقتدر بالله ۱۸۴
- منتهی الارب ۱۶۵، ۱۶۶
- موید ۷۰، ۱۷۵
- ناصر خسرو ۱۶۶، ۱۷۱
- نامه تنسر ۱۶۲
- نصرالله اخوی بیست
- نصرالله منشی نوزده
- نصیحة الملوك ۱۶۶، ۱۷۶، ۱۸۲
- نصیرالدین طوسی نوزده
- نظامی ۱۷۷، ۱۸۰
- نظامی عروضی ۱۷۰
- نوشیروان ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۷۸ و نیز رنک :
- خسروا نوشیروان
- نهج البلاغه پانزده، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۲
- ۱۸۶
- نیشابور ۱۷۰
- واثق (خلیفه) ۱۶۹
- واژه نامک ۱۷۱، ۱۸۷
- هارون ۱۷۲
- هامان ۱۶۴
- یحیی بن خالد ۴۶، ۱۷۱
- یزید بن معاویه ۱۸۷
- ۱۸۴
- کلیات شمس ۱۶۲
- کلیله و دمنه نوزده، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶
- کیخسرو ۱۷۸
- گلستان ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۶
- لسان العرب ۱۶۵
- لقمان ۲، ۲۲، ۴۹، ۹۰، ۱۵۲، ۱۶۱
- ۱۷۸
- لويس شیخو ۱۸۳
- مائه کلمه پانزده، شانزده
- مأمون ۴۸، ۱۳۴، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲
- ۱۸۳
- مثنوی ۱۷۹
- مجتبى مینوی ۱۶۲، ۱۸۳
- مجلس شورای ملی بیست
- محدث ارموی ۱۷۹
- محمد دبیرسیاقی ۱۶۷
- محمد رضا شفیعی کدکنی ۱۶۳، ۱۷۹
- محمد سرور مولایی ۱۶۲
- محمد بن غازى ملطیوی دوازده، هفده
- محمد عبدالملک ۴۴، ۱۷۱
- مخزن الاسرار ۱۷۷، ۱۸۰
- مدینه ۱۸۶
- مرزبان نامه ۱۶۷، ۱۷۷
- مطلوب کل طالب ده، دوازده، شانزده، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳

مشخصات منابع و مراجع

- آمدی، عبدالواحد بن محمد: غررالحکم و دررالکلم، با شرح جمال الدین خوانساری، با مقدمه میرجلال الدین حسینی ارموی، دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۰.
- ابن ابی الحديد مدائنی، عزالدین: شرح نهج البلاغه، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، دار احیاء الکتب العربیة، قاهره ۱۳۸۵.
- ابن شعبه حرانی: تحف العقول، چاپ تهران.
- ابن مقفع: کلیلہ و دمنہ، به همت لوئیس شیخو الیسوعی، بیروت، ۱۹۸۶.
- انصاری هروی، خواجه عبدالله: طبقات الصوفیه، به اهتمام محمد سرور مولایی، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۲.
- بیهقی، ابوالفضل: تاریخ مسعودی (= تاریخ بیهقی)، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، انتشارات دانشگاه فردوسی، چاپ دوم ۱۳۵۶.
- جامی، نورالدین عبدالرحمن: اربعین جامی، با مقدمه کاظم مدیرشانه چی، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۳.
- دبیرسیاقی، دکتر محمد، کشف الابیات شاهنامه فردوسی، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸.
- دهخدا، علی اکبر: امثال و حکم، تهران، امیرکبیر، چاپ ششم، ۱۳۶۳.
- دهخدا، علی اکبر: لغت نامه.
- راوندی، محمد بن علی: راحة الصدور و آية السرور، با تصحیح محمد

- اقبال، افست تهران، ۱۳۳۳.
- زرکلی، خیرالدین: الاعلام، ۱۰ جلدی.
- زمخشری، محمود بن عمر: اساس البلاغه، تصحیح عبدالرحیم محمود، بیروت، ۱۴۰۲.
- سعدی، مصلح الدین: کلیات، به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷.
- سعدی، مصلح الدین: گلستان، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، تهران، صفی علیشاه.
- سیوطی، جلال الدین: تاریخ الخلفاء، دارالقلم بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۶.
- شریعت، محمدجواد: کشف الایات مثنوی، انتشارات کمال، اصفهان، چاپ اول، ۱۳۶۳.
- شریف رضی، ابوالحسن محمد: نهج البلاغه [از کلام امیر مؤمنان علی (ع)]، به اهتمام صبحی صالح، بیروت، چاپ اول، ۱۳۸۷.
- فردوسی، حکیم ابوالقاسم: شاهنامه فردوسی (۹ جلد)، به اهتمام برتلس و دیگران، مسکو، ۷۱-۱۹۶۳.
- فردوسی، حکیم ابوالقاسم: شاهنامه فردوسی (۷ جلد)، [ژول مول]، تهران، کتابهای جیبی، چاپ سوم، ۱۳۶۳.
- غزالی، ابوحامد محمد: نصیحة الملوك، با تصحیح استاد جلال الدین همایی، تهران، انتشارات بابک، ۱۳۶۱.
- قاضی قضاعی: دستور معالم الحكم (از کلام امیر مؤمنان علی (ع))، قم، مکتبه المفید.
- قاضی قضاعی: شرح فارسی شهاب الاخبار (از؟)، با مقدمه محدث ارموی، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۱.
- محمد بن منور: اسرار التوحید، با تصحیح دکتر محدرضا شفیعی کدکنی، تهران، مؤسسه انتشارات آگاه، چاپ اول، ۱۳۶۶.
- مستوفی، ابوالفضل یوسف بن علی: خردنامه (!)، به اهتمام ادیب برومند، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۷.

- مستوفی قزوینی، حمدالله: تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
- مصاحب، غلامحسین: دایرةالمعارف فارسی. معین، محمد: فرهنگ فارسی.
- ملطیسوی، محمد بن غازی: بريد السعادة، به اهتمام محمد شیروانی، انتشارات دانشگاه تهران.
- مولوی، جلال الدین محمد: کلیات شمس (۹ جلد)، با تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم ۱۳۶۳.
- مولوی، جلال الدین محمد: مثنوی معنوی، به همت نیکلسون، [افست تهران]، انتشارات مولی، ۱۳۶۰.
- نصرالله منشی: ترجمه کلیلہ و دمنه، با تحقیق مجتبی مینوی، چاپ دوم، شرکت سهامی افست، ۱۳۴۵.
- نصرالله منشی: ترجمه کلیلہ و دمنه، به تصحیح عبدالعظیم قریب، چاپ دارالتصحیح و ترجمه.
- نصیرالدین، محمد بن محمد: اخلاق محتشمی، به اهتمام محمدتقی دانش پڑوه، انتشارات دانشگاه تهران.
- نظامی عروضی سمرقندی، احمد بن عمر: چهارمقاله، به اهتمام علامه قزوینی، انتشارات اشراقی، (از روی چاپ لیدن).
- نظامی گنجوی: مخزن الاسرار، با تصحیح وحید دستگردی، موسسات مطبوعات علمی، چاپ سوم، ۱۳۴۳.
- نوشین، عبدالحسین: واژه‌نامک، انتشارات دنیا، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
- وراوینی، سعدالدین: مرزبان‌نامه، با تصحیح علامه قزوینی، چاپ افست، ۱۳۳۷.
- وطواط، رشیدالدین: مطلوب کل طالب، با تصحیح محمود عابدی، از انتشارات بنیاد نهج البلاغه، ۱۳۶۵.

